

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلاب مغرب

دیر مجموعہ: احمد دھقان

شاک: ۸-۱۸-۷۴۸۸-۶۰۹۷۸

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ شمارگان: ۳۰۰ نسخه قیمت: ۵۰۰ تومان

(۲) فروشگاه صریر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ



شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۱۸۷۴۲۲

قطعه‌ای
از آسمان

گیلانغرب

زینت السادات موسوی



مجلس شورای اسلامی ایران



وزارت فرهنگ و آموزش عالی



جمهوری اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

فرنگیس حیدرپور به نماد مقاومت در گیلان غرب تبدیل شده است. او اهل روستای آوه‌زین است. با شروع جنگ، اهالی روستا به کوه‌ها پناه می‌برند... در این باره باید از زبان خودش شنید:

«روی صخره سنگی، رو به گیلان غرب نشستم. تیرهای سرخ، از این طرف به آن طرف می‌رفت و از آن طرف به این طرف می‌آمد. می‌دانستم با هر آتش، ممکن است یک نفر کشته شود. روی سنگ‌ها نشستم تا صبح شد.

با طلوع خورشید، دوباره بمب‌اندازی‌ها شدت گرفت.

هوایم‌های ایرانی و عراقی، می‌آمدند و می‌رفتند. از صبح، بچه‌ها بهانه نان می‌گرفتند. همه گرسنه بودند، ولی کسی بر زبان نمی‌آورد. فقط بچه‌ها که تحمل‌شان تاق شده بود، حرف از نان و غذا می‌زدند. چند ساعتی با همان وضع طی کردیم. سیما و لیلا خواهران کوچکم هم به گریه افتادند. مرتب نق می‌زدند و به مادرم می‌گفتند که گرسنه‌شان است. کم‌کم صدای زن‌ها هم در آمد.

همه خسته و گرسنه بودند. پدرم کنار ما بود. پا شد و به طرفم آمد. طوری نگاهم کرد که فهمیدم حرفی دارد. نشست روبه‌رویم، صدایش را صاف کرد و آرام گفت: «روله، می‌آیی برویم خانه، کمی وسیله بیاوریم؟»

سرم را تکان دادم و محکم گفتم: «برویم! من آماده‌ام.» پدرم چون می‌دانست من نمی‌ترسم، به من گفت بیا. زن‌ها همه با تعجب نگاهم می‌کردند. خندیدم و گفتم: «نترسید. قول می‌دهم با آذوقه برگردم. فقط شما مواظب خودتان باشید.»

معطل نکردم. با پدرم، دو تایی راه افتادیم. از پشت تپه‌ها، آرام آرام به روستا نزدیک شدیم. باید از کنار رود رد می‌شدیم.

خمیده خمیده می‌رفتیم، مبادا ما را ببینند. همه جا ساکت بود. خبری از سربازهای عراقی نبود. صدای پرنده‌ها از توی مزرعه می‌آمد. به چپ و راست نگاه می‌کردیم و قدم به قدم پیش می‌رفتیم. گاهی کنار تخته‌سنگی می‌ایستادیم و جلو را نگاه می‌کردیم.

به اولین خانه‌های آوه‌زین رسیدیم. روستا ساکت و بی‌سروصدا بود. انگار عراقی‌ها توی روستا نبودند. کمی به اطراف نگاه کردم. روستا مثل قبرستان ساکت و آرام بود. توی همان یکی دو روز، همه چیز عوض شده بود. تشت لباس زن‌های همسایه، هنوز کنار چشمه بود. چند تا لنگه کفش لاستیکی هم دور و اطراف افتاده بود. صدای قورباغه‌ها گوشم را آزار می‌داد. فقط صدای آن‌ها می‌آمد.

خانه‌مان را که دیدم، توی سرم زدم. انگار گرد مرگ روی همه چیز پاشیده بودند. با حسرت به آن نگاه کردم و با خودم گفتم: «بی‌صاحب شده، خانه عزیزمان.»

شروع کردم زیرلبی خواندن. اشکی را که گوشه چشمم جمع شده بود، پاک کردم. در خانه، چهار تاق باز بود. رفتیم تو. کمی آرد و برنج و نمک و روغن برداشتم تا بتوانیم

غذایی درست کنیم. همه را توی کیسه گذاشتم و روی کول انداختم. دوباره توی خانه چرخی زدم و مشغول نگاه کردن به دیوارها و اتاق‌ها شدم. پدرم که دید دارم دور خودم می‌چرخم، گفت: «فرنگیس، بس است. زود باش. می‌ترسم الان سر برسند. چکار داری می‌کنی تو، روله؟»

روی دیوارها دست کشیدم و با خودم گفتم: «شما را پس می‌گیریم. نمی‌گذارم که خانه ما دست عراقی‌ها باقی بماند.»

پدرم از جلو و من پشت سرش راه افتادم. می‌خواستم از در حیاط خارج شوم که چشمم به تبر گوشه حیاط افتاد. همان تبری بود که به برادرشوهرم کمک کردم تا بسازد. با خودم گفتم خوب است تبر را بردارم تا توی کوه، هیزم بکنم و آتش درست کنیم. به پدرم اشاره کردم بایستد. به طرف تبر دویدم و آن را هم روی دوش انداختم. نمی‌خواستم پدرم بار سنگین بردارد.

آرام آرام و خمیده راه افتادیم. از خانه که دور شدیم، برگشتم و پشت سر را نگاه کردم. خبری نبود. صدای چند تا گوسفند از توی خانه‌ها می‌آمد. نایستادیم. از سرازیری

روستا به طرف چشمه به راه افتادیم. باید از میان چشمه می‌گذشتیم و بعد به طرف کوه‌ها می‌رفتیم.

نزدیک چشمه بودیم که یک دفعه دو تایی خشک‌مان زد. پدرم راستی راستی که زبانش بند آمده بود. برگشت و توی چشم‌های من خیره شد. انگار می‌خواست بداند باید چکار کند. دو تا عراقی، کنار چشمه ایستاده بودند و می‌خواستند آب بخورند. یکی از آن‌ها، آن طرف چشمه و آن یکی، این طرف چشمه بود. یکی‌شان، تفنگش را روی شانه انداخته بود. پابره‌نه بود. پوتین و قطار فشنگش را به نوک تفنگش گیر داده بود. هر دو تا هیکلی بودند.

حواس هیچ‌کدام‌شان به ما نبود. پدرم با دلهره و ناراحتی، فقط به من نگاه می‌کرد. سرم داغ شده بود. رو به پدرم، اشاره کردم ساکت بماند و حرفی نزند. هزار تا فکر از سرم گذشت. توی یک لحظه، تمام زندگی‌ام جلوی چشمم آمد. اگر دیر می‌جنبیدیم، به دست‌شان می‌افتادیم و کارمان تمام بود. به خودم گفتم: «فرنگیس، مرد باش. الان وقتی است که باید خودت را نشان بدهی.»

پدرم انگار روح در بدنش نبود. رنگش شده بود مثل گچ

رو دیوار. تصمیمم را گرفتم. کیسه غذاها را یواشکی روی زمین گذاشتم و تبر را دو دستی گرفتم. جلو رفتم. دهانم خشک شده بود. تبر را توی دستم فشار دادم و بالا بردم. سرباز عراقی، پشتش به من بود. آن یکی حواسش جای دیگری بود. دو تایی، خوش بودند برای خودشان.

سرباز پاپتی، توی آب چشمه ایستاده بود. همین که خواست به طرفم برگردد، تبر را بالا بردم و با تمام قوت پایین آوردم. مثل وقتی که با تبر هیزم می شکستم، سرش دامبی صدا کرد و با صورت افتاد توی چشمه.

با تعجب و خشم نگاهش کردم. توی یک چشم به هم زدن، آب چشمه قرمز شد. سریع به سرباز دیگر نگاه کردم. وحشت کرده بود. به طرفم آمد. من هم ترسیده بودم. به اطرافم نگاه کردم. تبرم توی فرق سر سرباز عراقی جا مانده بود. پدرم هیچ حرکتی نمی کرد. خشک شده بود؛ مثل یک مجسمه.

چشمم به سنگ‌های کنار چشمه افتاد. تصمیم خودم را گرفتم. نباید اسیر می شدم. اگر به دست‌شان می افتادم، کارم تمام بود. سرباز عراقی، هول‌هولکی تفنگش را از رو

شانه برداشت. سریع خم شدم و سنگ تیزی برداشتم. سنگ را توی دستم گرفتم و با تمام قدرت پرت کردم. سنگ به سر سرباز خورد. دو قدم عقب رفت و خون از سرش بیرون زد. دستش را به طرف سرش برد و از درد فریاد کشید. بی‌معطلی بر سرش فریاد زدم و دویدم. فقط نعره می‌زدم و جیغ می‌کشیدم. نعره‌ام توی دشت و تپه‌های آوه‌زین پیچیده بود.

مرد دست به سرش کشید و بعد به دست خون‌آلودش نگاه کرد. ترسیده بود. مشتش پر از خون شده بود. پدرم که انگار تازه به خودش آمده بود، فریاد زد: «چکار می‌کنی؟ ول‌شان کن، فرنگیس.»

سرباز اول توی آب افتاده بود و سرباز دوم روبه‌رویم بود. تفنگ هنوز توی دستش بود. تمام صورتش پر از خون بود. پریدم جلو و مچش را گرفتم و پیچاندم و از پشت گرفتم. دستش به اندازه دست من بزرگ نبود. طوری دست‌هایش را گرفته بودم که دست خودم هم درد گرفته بود. یک لحظه از درد ناله کرد و فریاد کشید: «امان... امان.»

مچش را طوری پیچاندم و فشار دادم که روی زمین

نشست. احساس کردم دارم استخوان مچش را می‌شکنم. سرباز بیچاره، از این که من آن قدر زور داشتم، تعجب کرده بود. می‌لرزید. من هم می‌لرزیدم! ترسیده بودم، اما تلاش می‌کردم مچش را ول نکنم. باید می‌ایستادم. یاد دایی‌ام و مردهای ده که افتادم، نیرو گرفتم.

پدرم، با دهان باز نگاهم می‌کرد. دست‌های سرباز را که از پشت گرفتم، دیگر هیچ حرکتی نکرد. فقط یک‌بند می‌نالید و می‌گفت: «امان، امان.»

می‌دانستم امان یعنی این که تسلیم شده است. رو به پدرم فریاد زدم: «تفنگ‌ها و تبر را بردار.»

پدرم مات مانده بود. انگار روح در بدنش نبود. دوباره فریاد زدم: «بابا... زود باش.»

کم‌کم به خودش آمد. تندی دو تا تفنگ‌ها را برداشت و با تبر آمد بالاسر سرباز عراقی ایستاد. سرباز مثل گنجشکی که اسیر شده باشد، تکان نمی‌خورد. خون تمام پیراهنش را قرمز کرده بود. زیر دست و پای دو تایی‌مان، پر شده بود از خون.

پدرم آمد به کمکم. تکه‌ای از کیسه‌ای که غذا توی آن

گذاشته بودیم، کند و دست سرباز را با پارچه محکم بستیم. کارمان که تمام شد، تفنگ را از دست پدرم قاپیدم و رو به سرباز گرفتم. این جا بود که خیالم راحت شد. لحظه‌ای ماندم تا حالم جا بیاید. بعد به سرباز گفتم: «حرکت کن.»

مرد، گیج و زخمی بود. با وحشت و ترس، به جنازه هم‌قطارش که توی چشمه افتاده بود، نگاه می‌کرد و به لکنت افتاده بود. او را جلو انداختم و محکم گفتم: «حرکت کن. اگر دست از پا خطا کنی، تو را هم می‌کشم.» همه این‌ها را به فارسی و کردی می‌گفتم! مرتب سرش داد می‌کشیدم. به سختی حرکت کرد و من با تفنگ پشت سرش به راه افتادم. گاهی با نوک تفنگ به پشتش می‌زدم تا تندتر حرکت کند. پدرم همه‌اش به من التماس می‌کرد و می‌گفت: «فرنگیس، ولش کن! الان می‌آیند سراغ‌مان، بیچاره‌مان می‌کنند.»

با ناراحتی به پدرم نگاه کردم. چیزی نگفت و پشت سر من به راه افتاد. کیسه غذا توی دستش بود. اول راه، دور و بر را می‌پاییدیم و حواسم بود که سربازهای دیگر سر راه‌مان کمین نکرده باشند.

سرباز اسیر را به سمت کوه بردیم. مردی سبزه و بلندقد و لاغراندام بود. مرتب به عربی چیزهایی می‌گفت که چیزی ازش سر در نمی‌آوردیم. ولی از لحن حرف زدنش معلوم بود که دارد التماس می‌کند. وقتی یاد کشته‌شدگان مان می‌افتادم، دلم می‌خواست با دو تا دست‌های خودم خفه‌اش کنم. اما از قدیم شنیده بودم که نباید با اسیر بدرفتاری کرد. وقتی به کوه نزدیک شدیم، زن‌ها و مردها و بچه‌ها بلند شدند و ما را نگاه کردند. تعجب کرده بودند. بچه بنا کردند به جیغ کشیدن و دویدن به سمت ما.^۱

گیلانغرب، یکی از شهرستان‌های استان کرمانشاه است. فاصله این شهر تا کرمانشاه ۱۵۰ کیلومتر و تا تهران ۷۰۰ کیلومتر می‌باشد. این شهر از شمال به شهرستان‌های سرپل‌ذهاب و قصرشیرین، از جنوب به ایلام و ایوانغرب، از شرق به شهرستان اسلام‌آباد و از غرب به خاک عراق محدود می‌شود. وسعت شهرستان گیلانغرب ۲۳۶۷ کیلومترمربع

۱. فرنگیس؛ خاطرات شفاهی فرنگیس حیدرپور، خاطره‌نگار مهناز فتاحی، تهران،

است.^۱ بخش مرکزی گیلان غرب شامل دهستان‌های دیره، حیدریه، گاور، چله، ویژنان و حومه است.

در مورد وجه تسمیه گیلان غرب باید گفت که در گذشته، نوعی درختچه خودرو که امروزه به آن «مورت» می‌گویند، به وسعت چندین هکتار در سراب گیلان غرب که به «سراب گیهل» یا «باغ گیهل» معروف بوده، وجود داشت. گیهل نام قدیم گیاه مورت است که گیاهی کمیاب، دارویی، شفابخش و مورد تقدس گذشتگان بوده است. با توجه به این که در گذشته نام بعضی از مناطق را از روی اسم درختان و گیاهان آن منطقه نام‌گذاری کرده‌اند، این دشت نیز با وجود سراب و باغ زیبای گیهل، به نام دشت «گیه‌لان» به معنی جایی که درخت گیهل دارد، نامیده شده است. ناگفته نماند گیه‌لان یک اسم گردی بوده و وجه تسمیه‌ای با شهر گیلان در شمال کشورمان ندارد.^۲

۱. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلان غرب، علی‌اکبر علیزاده، کرمانشاه، نشر باغ نی، ۱۳۸۹، ص ۷

۲. برخی معتقدند که نام گیلان غرب در گذشته «عمله» بوده است که با سفر رضاخان به این منطقه، به علت وجود رودخانه‌ها و چشمه‌های فراوان و سرسبزی و همچنین به علت شباهت آن به جنگل‌های انبوه و برنج‌زارهای گیلان و مازندران،

در دورهٔ ایران باستان، شهر گیلانغرب به دلیل دارا بودن درختچهٔ مقدس مورت، همواره مورد توجه زرتشتیان بوده است. این منطقه از گذشته‌های دور، به دلیل نزدیکی به حوزهٔ تمدنی بین‌النهرین و قرار گرفتن بین دو نقطهٔ مهم و باسابقهٔ شهرنشینی طولانی حلوان و سیروان، محل حضور جمعیت زیادی بوده و باعث بر جای ماندن آثار تاریخی چون تپه‌های دست‌ساز، قلعه‌ها و بناهای مختلف شده است. بیشتر مردم گیلانغرب، از ایل کلهر می‌باشند. طایفهٔ گیلانی کلهر، یکی از طوایف اصیل و قدیمی کُرد است که در شهرهای کُردنشین ایران و عراق، از جمله سقز، بوکان، مهاباد، ارومیه، ماکو، سنندج، ایلام، مهران و در عراق در سلیمانیه، کرکوک، کلار، حلبچه و نواحی گرمیان زندگی می‌کنند. اما قسمت اعظم این ایل، در استان کرمانشاه ساکن هستند.

نام این منطقه از «عمله» به «گیلانغرب» تغییر یافته است. در حالی که این رویداد نمی‌تواند سندیتی داشته باشد؛ زیرا سند و مدارک زیادی وجود دارد که نشان‌دهندهٔ این است که قدمت نام گیلان به خیلی پیش‌تر از زمان رضاخان برمی‌گردد و قبل از سفر وی به گیلانغرب، به همین نام خوانده می‌شده است. واقعیت این است که کلمهٔ «غرب» به گیلان افزوده شده است تا در مکاتبات اداری، اشتباهی پیش نیاید. بنگرید به: تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلانغرب، صص ۴۰-۳۷

زبان ایل کلهر، کُردی با گویش کلهری است که خود به لهجه‌هایی تقسیم می‌شود. به گفتهٔ محققین، کلهرها از قدیمی‌ترین طوایف ایرانی هستند که در طول تاریخ، مرزبانان ایران دوستی بوده‌اند. با این وجود، در طول تاریخ، این ایل بارها هدف اقدامات مغرضانهٔ حکومت‌ها قرار گرفته‌اند. به طور مثال، ایل کلهر و طوایف مختلف آن، از زمان حکومت صفویه تا زمان حکومت قاجار، بارها مورد تجزیه و تبعید قرار گرفته است و در این مدت، طوایف زیادی از این ایل به قزوین، قم، سیستان، کرمان، شمال خراسان، تایباد، نواحی شمالی افغانستان، خوزستان، فارس، لرستان، گیلان، مازندران و گرگان تبعید شده‌اند.

شهرستان گیلانغرب که در منطقهٔ پست و کم‌ارتفاع قرار دارد، دارای آب و هوایی نیمه‌خشک است. استان کرمانشاه به لحاظ آب‌وهوایی به دو منطقهٔ گرمسیر و سردسیر (قشلاق و ییلاق) تقسیم می‌شود که بر اساس این تقسیم‌بندی، گیلانغرب در منطقهٔ قشلاق قرار دارد.

شهرستان گیلانغرب، در دل رشته‌کوه زاگرس قرار گرفته است. در شمال و شرق آن، دو رشته‌کوه وجود دارد

که به موازات هم کشیده شده‌اند و در شمال دهستان دیره، به صورت دیواری بین سرپل‌ذهاب و گیلانغرب قرار گرفته است. رشته دوم ارتفاعات شمالی گیلانغرب، از بلندی‌های بازی‌دراز که مشرف بر دهستان کورکهرک است، شروع شده و به بلندی‌های سنبله در جنوب دهستان دیره ختم می‌شود. سیروان، رشته‌کوه شرقی گیلانغرب است که از شرق گیلانغرب شروع و در جنوب دهستان چله تاروستای میشگه و بلندی‌های شمالی ایوانغرب ادامه می‌یابد.

در کل، ارتفاعات منطقه گیلانغرب دارای امتداد شمالغربی جنوبشرقی است. از مهم‌ترین ارتفاعات آن می‌توان به: برآفتاب، تنگ‌کورک، سنبله و سرکش، شکمیان، داربلوط، چرمیان، انارک، پشت پلیپا، کوه‌گچ و شیاکوه اشاره کرد. شیاکوه به دلیل نزدیکی به مرز، مهم‌ترین ارتفاع این قسمت به شمار می‌رود و اهمیت ویژه‌ای دارد. سرکش، بلندترین ارتفاع گیلانغرب است.

مهم‌ترین رودخانه گیلانغرب، رودخانه گیلان است که در دشت گیلان جاری است و از وسط شهر گیلانغرب می‌گذرد. گیلانغرب با داشتن دشت‌های حاصلخیز و

سراب‌ها و چشمه‌ها، همواره جای خوبی برای سکنی گزیدن انسان‌ها و تشکیل روستاها و شهرها بوده است.

دشت گیلان، مهم‌ترین دشت گیلانغرب است. این دشت از سراب‌گیلان شروع می‌شود و تا حوالی چم امام حسن ادامه دارد. در این دشت، رودخانه گیلان جاری است و از آن در مسیرهای مختلف، توسط اهالی، شاخ‌آبه‌هایی جدا شده و به زمین‌های زراعتی هدایت شده است.

تعداد اماکن مذهبی و زیارتی در گیلانغرب و حومه آن نیز کم نیست که به عناوین مختلف، نظیر قدمگاه چم امام حسن می‌توان اشاره کرد. کثرت اماکن مذهبی در این منطقه، به نوعی بازگوکننده تقید دینی مردمی است که از روزگاران گذشته تا حال، در این منطقه زیسته‌اند.

استقامت و پایداری مردم گیلانغرب در جنگ تحمیلی نیز حکایت از همین تقید دینی دارد که این شهر را با عنوان «دومین شهر مقام کشور» در طول هشت سال دفاع مقدس مشهور کرد.

۲ فصل دوم

در آستانه شروع جنگ تحمیلی، استان کرمانشاه به دلیل وضعیت ویژه‌اش، برای ارتش عراق اهمیت زیادی داشت. چرا که بغداد، پایتخت عراق در کمتر از ۱۸۰ کیلومتری خط مرزِ کرمانشاه قرار دارد.

اولین درگیری‌های کشور عراق با ایران در این منطقه، قبل از حمله سراسری از سال ۱۳۵۸ آغاز شد و از اوایل سال ۱۳۵۹، جنگ تبلیغاتی و تجاوزهای مرزی عراق به ایران به شدت افزایش یافت. گزارش‌های ارتش، سپاه و ژاندارمری، از تقویت یگان‌های نظامی عراق در طول مرز و

تجهیز پاسگاه‌های مرزی‌اش خبر می‌داد.

هنگامی که گزارش وضعیت بحرانی در نوار مرزی و جلو کشیدن ۱۵۰ دستگاه تانک عراقی در پاسگاه تیله‌کوه و آرایش دادن آن‌ها رو به مرزهای ایران (به طور دقیق، به سمت شمال دشت‌ذهاب) به رییس‌جمهور وقت - ابوالحسن بنی‌صدر - داده شد، اطرافیان وی پاسخ دادند: «نه آقا، آن‌ها تانک واقعی نیستند، ماکتِ تانک‌اند...»^۱

شهید علی صیاد شیرازی در این باره چنین گفته است: «گزارش‌هایی رسیده بود که عراق به طور وسیع در حال تدارک و مانور است و دائم در تحرک هستند... فرمانداران و استانداران به تهران رفتند. در آخر مجبور شدم بنی‌صدر را دعوت کنم به کرمانشاه، به قرارگاه خودمان و او را توجیه نظامی کنم. ببرمش توی منطقه مورد نظر، ایشان ببینند و از این طریق باورش بالا برود و تصمیم بگیرد.

بنی‌صدر به کرمانشاه آمد و گزارش کلی را بنده دادم. جلسه طولانی شد. با هلی‌کوپتر به پاسگاه گورسفید (از

۱. مهتاب‌خین (به روایت حسین همدانی)، به کوشش حسین بهزاد، تهران، فاتحان،

روستاهای گیلانغرب) رفتیم. ایشان دید دیوار پاسگاه ژاندارمری با گلوله تانک سوراخ شده است.^۱

در کنار ناباوری درباره نقشه عراق برای حمله به ایران، صدام حسین تصمیم به اقدام جدی گرفت و ارتش عراق در ۱۵ شهریور ۱۳۵۹، با حمله به منطقه خان لیلی، منطقه‌ای با وسعت ۱۰۰ کیلومترمربع را اشغال کرد.^۲ تهاجم ارتش عراق سریع و سنگین بود. این سرعت عمل، نشان از برنامه‌ریزی قبلی عراق داشت که باعث غافل‌گیری نیروهای مرزی شد.

ارتش عراق، برای حمله به کرمانشاه، پیشروی از دو محور را برنامه‌ریزی کرده بود:

محور اول؛ خانقین - قصر شیرین - سرپل ذهاب - پاتاق
محور دوم؛ مندلی - سومار - نفت‌شهر.

۱. تقویم تاریخ دفاع مقدس، جلد اول، مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳، صص ۴۸۵-۴۸۴.

۲. منطقه خان لیلی یا زین القوس منطقه‌ای تپه‌ماهور است که در جنوب قصر شیرین و شرق خانقین قرار دارد و تنها جاده قصر شیرین - نفت‌شهر از آن می‌گذرد. کرمانشاه در جنگ، اطلس راهنما ۷، حسن درّی، مجری: مؤسسه مطالعات سیاسی فرهنگی اندیشه ناب، چاپ عقیلی، چاپ اول، ۱۳۸۴، صص ۴۶-۴۲.

هدف ارتش عراق در محور اول، این بود که با تصرف شهر قصرشیرین، به سوی سرپل ذهاب و تنگه پاتاق رفته و در نهایت به سمت گیلانغرب پیشروی کند.

۳۱ شهریور ۱۳۵۹، ارتش عراق بمباران منطقه قصرشیرین و حملات توپخانه‌ای خود را آغاز کرد. دشمن با تقویت نیروهایش و با مسدود کردن جاده گیلانغرب - قصرشیرین، شهر قصرشیرین را به محاصره در آورد.

مرحله بعد، پیشروی به سوی سرپل ذهاب بود. ارتش عراق با عبور از سه راهی سرپل ذهاب - قصرشیرین - گیلانغرب و حرکت در جاده قصرشیرین - گیلانغرب، خود را از غرب، به پشت دروازه‌های گیلانغرب رساند. حسین الله‌کرم - فرمانده وقت سپاه گیلانغرب - اوضاع جبهه را با توجه به حضور عراقی‌ها در مرز گیلانغرب، چنین به تصویر کشیده است:

«خبرها حاکی از این بود که امنیت دو جبهه سرپل ذهاب و گیلانغرب در خطر است. ارتش عراق از قصرشیرین به سوی گیلانغرب حرکت کرده، تنگه حاجیان را تصرف کرده و به دروازه‌های گیلانغرب رسیده، اما متوقف شده

بود؛ چون مردم گیلانغرب جلوی آن‌ها ایستاده بودند؛ آن‌هم با دست خالی. ارتش عراق پشت شهر متوقف شده بود... دیگر به آسانی نمی‌توانستیم بین دو جبههٔ سرپل‌ذهاب و گیلانغرب ارتباط برقرار کنیم. بنابراین تا این موقع قصرشیرین و نفت‌شهر اشغال شده و سرپل‌ذهاب و گیلانغرب در محاصرهٔ کامل بودند. سرپل‌ذهاب بر سر راه عراقی‌ها قرار داشت. اگر اتفاق تازه‌ای نمی‌افتاد، ارتش دشمن از سرپل‌ذهاب می‌گذشت و به تنگهٔ پاتاق می‌رسید. این یعنی اسلام‌آباد غرب، کرمانشاه و... در تیررس دشمن قرار گرفته بود...»^۱

به محض این‌که خبر رسید لشکر ۴ پیاده ارتش عراق، از راه دشت گیلان خود را به شهر نزدیک می‌کند و حتی یکی از تانک‌های عراقی به دروازه‌های شهر رسیده است، عده‌ای از مردم گیلانغرب از شهر خارج شده و به دشت آمدند و با عراقی‌ها رودررو شدند. از آن‌جا که بیشتر اهالی گیلانغرب از عشایر هستند، به تفنگ‌های قدیمی برنو و ام.یک مسلح

۱. بمو؛ خاطرات شناسایی منطقهٔ قصرشیرین و ذهاب، تدوین و تحقیق اصغر کاظمی، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹، صص ۴۰-۳۹

بودند. آن‌ها این تفنگ‌ها را از سال‌ها پیش، در منازل خود به صورت مخفیانه نگهداری می‌کردند و به محض تهاجم دشمن، با همین تفنگ‌های از رده خارج شده، به مبارزه با ارتش عراق پرداختند. در بسیاری از موارد هم، مردم با سلاح‌هایی که در حین عقب‌نشینی عجولانه نیروهای خودی در منطقه جا مانده بود، خود را مسلح کردند و شب‌ها منطقه را برای دشمن به جهنم تبدیل می‌کردند.^۱

ارتش عراق رفته‌رفته تعداد نیروها و تجهیزاتش را برای یورش مجدد به گیلان‌غرب افزایش می‌داد. تانک‌های عراقی در دشت گیلان پراکنده و منتظر ورود به شهر و انجام عملیات بودند. بنابراین برای مقابله با آنان، در کنار فداکاری رزمندگان و کمک عشایر گیلان‌غرب، به نیروی هوایی نیز نیاز بود.

به این ترتیب، صفر خوشروان^۲ که فرمانده سپاه پاسداران

۱. تکلیف است برادر؛ خاطرات حسین همدانی، به کوشش حسین بهزاد، تهران، فرهنگسرای پایداری، ۱۳۸۳، صص ۱۱۳-۱۱۲

۲. شهید صفر خوشروان در سال ۱۳۳۴ در روستای سرحال واقع در شهرستان گیلان‌غرب متولد شد. وی در سال‌های آخر حکومت پهلوی به خدمت سربازی رفت. بعد از دستور امام مبنی بر ترک پادگان‌ها، به همراه سلاح و مهمات خود از

در جبهه گیلان غرب بود، قبل از حمله ارتش عراق به شهر، خود را از بیراهه به گیلان غرب رساند. وی بعدها در منطقه و استان کرمانشاه، به علت نظمی که به جنگ‌های چریکی در منطقه داده بود، به عنوان «چمران دوم» مشهور شد. وی پس از صحبت و مشورت با دوستان سپاهی خود، به دیدار خلبان علی اکبر شیرودی^۱ رفت تا وی را متقاعد کند به کمک مدافعان شهر گیلان غرب بیاید.

خدمت سربازی فرار کرده و به دلیل آن که تحت تعقیب بود، به کشور عراق رفت. پس از پیروزی انقلاب به ایران بازگشت و در غائله کردستان که بخش‌هایی از آن در دست گروهک‌های ضدانقلاب بود، به آنجا اعزام گردید. پس از شروع جنگ تحمیلی، فرماندهی عملیات گیلان غرب را بر عهده گرفت. در این زمان بود که اولین پایگاه را در قله‌های آوزین ارتفاعات جغالوند، چرمیان، شیاکوه، برآفتاب، تنگ کورگ، تنگ قاسم آباد، تنگ حاجیان، دشت شکمیان، بانسیران، انارک، دشت گیلان، روستاهای گمار و گورسفید، را که در کنترل مانور خود داشت، ایجاد کرد. وی در درگیری‌های مختلف با دشمن، ۴ بار مجروح شد و هر بار پس از مداوا به خطوط مقدم جبهه بازگشت. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۳۱ در جبهه آوه‌زین در حالی که مشغول خنثی کردن میادین مین بود، به شهادت رسید.

۱. علی اکبر قربان شیرودی در سال ۱۳۳۴ در بالاشیرو تنکابن به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۵۱ وارد دوره مقدماتی خلبانی هلی کوپتر شد. پس از پایان دوره خلبانی، به عنوان خلبان به استخدام ارتش در آمد و به پادگان هوانیروز کرمانشاه منتقل شد. با شروع جنگ تحمیلی، به جبهه غرب رفت و آخرین عملیات پروازی او در بازی دراز صورت گرفت. پیکر علی اکبر قربان شیرودی در روستای شیرو تنکابن به خاک سپرده شده است.

خوشروان در جریان ارائه توضیحات راجع به وضعیت دشمن در دشت گیلانغرب، به شیرودی می‌گوید: «اگر خود را به گیلانغرب نرساند، گیلانغرب در ۱۳۵۹/۷/۴ سقوط می‌کند»^۱ و شیرودی هم قول می‌دهد در اسرع وقت خود را به گیلانغرب برساند و در نابودی ارتش عراق در دشت گیلان به رزمندگان و مردم عشایر گیلانغرب یاری رساند. سرانجام دقایقی بعد از نیمه‌شب چهارم مهرماه ۱۳۵۹، ناحیه ژاندارمری کرمانشاه اعلام کرد که شهر قصرشیرین در کنترل کامل عراقی‌ها در آمده است^۲ و حوالی ساعت دوازده شب، مردم گیلانغرب هم از صدای انفجار توپ‌ها و سروصدای خودروهای نظامی دشمن، پریشان و وحشتزده از خواب پریدند.

صبح زود، مردم شاهد ورود چند تانک عراقی به شهر بودند. نیروهای عراقی با اشتباه گرفتن بعضی از اهالی شهر - که با ورود آن‌ها، برای یافتن جای امن در حال بالا رفتن از ارتفاعات گیلانغرب بودند - به جای نیروهای نظامی، آن‌ها را زیر گلوله‌های تانک و خمپاره گرفتند.

۱. گیلانغرب در جنگ، صص ۳۷ و ۱۴۱

۲. گیلانغرب در جنگ، ص ۲۵

نزدیک ساعت نه صبح، از منطقه جنوب گیلانغرب ستون‌های دود و آتش به آسمان بلند شد. مردم شهر در ابتدا تصور کردند که نیروهای بعثی شهر را به آتش کشیده‌اند، ولی بعد مشخص شد که جوانان گیلانغربی، به صورت خودجوش به ارتش عراق حمله کرده‌اند و ادوات و خودروهای نظامی آنان را به آتش کشیده‌اند.^۱

جنگ چنان در شهر شدت گرفت که در ششم مهر، رادیو لندن اعلام کرد: «عراقی‌ها می‌گویند گیلانغرب را به تصرف خود درآورده‌اند. یک مقام محلی ایران این ادعا را تکذیب کرد و به خبرنگار رویتر گفت نیروهای ایرانی در ۸ کیلومتری گیلانغرب به جنگ با عراقی‌ها مشغولند.»^۲

طبق اعلام سپاه غرب کشور، در ۶ مهر فقط تعدادی از تانک‌ها و جنگ‌افزارهای بعثی به شهر گیلانغرب حمله کردند که بیشتر آن‌ها توسط عشایر و مردم شهر به آتش کشیده شد. آن‌ها در ۸ مهر نیز توانستند با سنگربندی کوچه‌ها و خیابان‌های گیلانغرب، تعداد زیادی از تانک‌های

۱. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلانغرب، صص ۱۵۳-۱۵۲

۲. تقویم تاریخ دفاع مقدس، جلد دوم، مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۱۹۴

دشمن را که قصد نفوذ به شهر داشتند، نابود کنند.

سهیلا آزاد دوست که آن روزها هفده ساله بوده، دربارهٔ رسیدن رزمندگان به گیلانغرب برای یاری مردم شهر و وضعیت مردم در آن روزها می گوید:

«سکوتی عظیم، شهر پرخروش گیلانغرب را فرا گرفته بود. غبار غم، چهرهٔ مردان را پوشانده بود. چهرهٔ آسمان گیلانغرب غمبار بود. همه انتظار قافله‌ای را می کشیدند. بالاخره انتظار شکست و قافله وارد شد و همه از زیر قرآن رد شدند. مردم شیرینی برای‌شان پرت می کردند. فریاد می زدند و شعار می دادند. گروهی از مردم که شهر را ترک نکرده بودند، به غاری در پشت شهر رفتند. در غار، هیچ چیز وجود نداشت. یک شب آن جا خوابیدیم. صبح زود و با طلوع آفتاب، ارتش عراق وارد میدان گیلانغرب شد. جنگ تن‌به‌تن شروع شد و جوانان حزب‌الله گیلانغرب، آن‌ها را به عقب راندند.»^۱

با وجود تلاش رزمندگان و مردم بومی، واقعیت این است

۱. گیلانغرب، به کوشش گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۸۵، صص ۱۶-۱۵

که نیروهای ایرانی اندک و پراکنده بودند و تنها عاملی که توانست وضعیت را به نفع نیروهای خودی تغییر دهد، بهره‌گیری از توان مردم بومی و عشایر بود که دشمن روی آن حسابی باز نکرده بود.^۱ بنابراین در این جبهه، جنگ نفر به نفر مطرح بود. یعنی کاری که ارتش عراق از آن پرهیز داشت؛ چرا که نیروی بی‌شمار مردمی را که ایرانی‌ها در لباس‌های مختلف داشتند، نداشت.

در کنار مردان گیلانغرب، زنان و پیرزنان گیلانغربی نیز خود را در این جنگ سهیم می‌دانستند. یکی از اسرای عراقی در مورد حضور ارتش عراق در گیلانغرب می‌گوید: «وقتی به گیلانغرب پیشروی کردیم، در یکی از دهات پیرزنی پیش ما آمد و ابتدا خوشامد گفت و برای آشپزی ما اعلام آمادگی کرد. بعد از مدتی که اطمینان افراد را جلب کرد، در غذای آنان سم ریخت و عده‌ای از آن‌ها را کشت. البته این پیرزن توسط فرمانده گروهان اعدام شد.»^۲

۱. مدیریت این گروه در ابتدا در دست ارتش جمهوری اسلامی بود و محل استقرارشان، ارتفاعات و مراتع گرمسیری بین گیلانغرب و نفت‌شهر و سومار قرار داشت. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلانغرب، ص ۱۷۲

۲. راوی یک اسیر عراقی، روزنامه کیهان، ۱۳۶۰/۱۰/۱۲

نمونه دیگر از شجاعت مردم گیلانغرب در جنگ، زنی است که تندیس وی (زن تبر به دست) در میدان شهر گیلانغرب، به عنوان نمادی از مقاومت مردم شهر در برابر تجاوز عراق نصب شده است. وی، فرنگیس حیدرپور از اهالی روستاهای گیلانغرب (آوه‌زین و گورسفید) است. او که از قهرمانان غیرنظامی جنگ ایران و عراق به شمار می‌رود، در سال ۱۳۵۹ هجده سال داشت. وی به وسیله تبر، به یکی از نیروهای عراقی مسلح حمله کرده و وی را به هلاکت می‌رساند و هم‌رزم دیگرش را به اسیری می‌گیرد. فرنگیس حیدرپور در خاطرات خود در مورد چگونگی مشارکت مردم گیلانغرب در جنگ می‌گوید:

«تا نزدیک صبح، چشم روی چشم نگذاشتیم. نزدیک صبح، دیدم که تانک‌ها و سربازها رو به گورسفید برمی‌گردند. همه‌اش از خودمان می‌پرسیدیم چه شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ خبری هم از نیروهای خودمان نبود. مدتی که گذشت، دایی‌حشمت را دیدم که از تپه‌های سمت گیلانغرب بالا می‌آید. وقتی رسید، در حالی که نفس‌نفس می‌زد، دستش را به زانویش گرفت و تفنگش

را زمین گذاشت. همه دورش جمع شدیم و منتظر بودیم کلامی بگوید. دایی حشمت وقتی قیافه‌های منتظر ما را دید، خندید و گفت: «مردم جلوی ارتش عراق را گرفتند و نگذاشتند وارد گیلانغرب بشوند. اِهکی، عراق گفته بود می‌خواهد بیست روزه برسد تهران. ندانسته بودند با کی طرف هستند! مگر ما مرده باشیم. فعلاً که توی گورسفید فلج شده‌اند.»

یکی با تعجب پرسید: «چطور؟ چطوری عراقی‌ها را عقب زدند؟»

دایی با حوصله تمام نشست روی یک تخته‌سنگ و انگار که بخواهد حرفش را تمام و کمال بفهمیم، کمی طول داد و بعد گفت: «با ماشته و دستمال!»

همه به هم نگاه کردیم. با تعجب پرسیدم: «با ماشته؟!» اصرار کردیم تعریف کند که چه شده. گفت: «جاتان خالی. مردم گیلانغرب، زن و مرد کنار رودخانه گورسفید جمع شدند و عراقی‌ها را زن‌ها با روسری‌هایشان عقب راندند.»

با تعجب پرسیدم: «با روسری؟! چطور می‌شود؟»

دایی پایش را روی پایش گذاشت و ادامه داد: «اول گونی‌هایی را که داشتند، پر از خاک کردند و جلوی رودخانه گذاشتند. بعد زن‌ها رفتند و از خانه‌هاشان، هر چی روسری داشتند، آوردند و پر از خاک کردند و جلوی آب رودخانه گذاشتند. به خاطر روسری‌های پر از خاک، مسیر رودخانه عوض شد و آب به طرف عراقی‌ها برگشت. تمام زمین‌های کشاورزی، پر شد از آب! همه جا گل شد. تانک‌ها و ماشین‌هاشان که می‌آمدند از زمین‌های کشاورزی رد شوند، در گل می‌ماندند. کاش بودید و می‌دیدید وقتی توی گل گیر می‌کردند، چقدر بدبخت بودند. بیچاره‌ها نمی‌دانستند چکار کنند. ما از دور تماشاشان می‌کردیم.»

بعد با یک دنیا غرور ادامه داد: «امشب گیلان‌غرب و مردم روستاهایش سرفراز شدند. بنایم به غیرت مردمان مان. مردم همه تفنگ دست‌شان گرفته‌اند و دارند می‌جنگند.» پرسیدم: «تفنگ‌ها را از کجا آورده‌اند؟»

دایی‌ام پا شد و تفنگش را دست گرفت و گفت: «مردم دار و ندارشان را آورده‌اند وسط. سپاه هم در اسلحه‌خانه‌اش را باز کرده. به همه نیروهای مردمی تفنگ و مهمات داده‌اند. به امید خدا، همه سربازهاشان را عقب می‌رانیم.»^۱

۱. فرنگیس؛ خاطرات فرنگیس حیدرپور

بدین ترتیب از تاریخ چهارم مهرماه ۱۳۵۹، گیلانغرب به خط مقدم جبهه غرب تبدیل شد و تا دوازدهم تیر ۱۳۶۱ به صورت خط مقدم باقی ماند.^۱

بعد از آن، عده‌ای از مردم گیلانغرب در شهر ماندند و همان‌طور که گفته شد، با سلاح‌های قدیمی در کنار رزمندگان به دفاع از شهر پرداختند. عده‌ای دیگر به کوه‌ها و ارتفاعات اطراف شهر پناه بردند و تعدادی هم از گیلانغرب خارج شدند و در اطراف شهر چادر زدند. رفته رفته اردوگاه‌هایی مانند تق‌توق بالا و پایین، دولابی، پل حاجی و دارتوت تشکیل شد. ناگفته نماند که وضعیت این اردوگاه‌ها، به علت کمبود آب و آذوقه و وجود حشرات موزی و جانورانی مثل عقرب و سوسمار و حتی مار و همچنین نبود امکانات بهداشتی، اسفبار بود. حمام عمومی وجود

۱. از حیث طبیعت جغرافیایی و شکل زمین، ایران دارای سه جبهه در مقابل عراق بود: جبهه جنوبی (از خرمشهر تا دهانه خلیج فارس)، جبهه شمالی (استان کردستان) و جبهه میانی یا جبهه غرب (مناطق کوهستانی داخل ایران) که شامل مناطق محور تنگ کورک و تنگ حاجیان، روستای گورسفید و آوه‌زین، ارتفاعات باسیران و مناطق همجوار آن‌ها می‌شد. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلانغرب، صص ۱۵۸-۱۵۷ و نیز: جنگ عراق و ایران، عبدالحلیم ابوغزاله، ترجمه نادر نوروزشاد، جلد ۲، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۰، صص ۸۵-۸۳

نداشت و مردم با گرم کردن دبه‌های آبی که از تانکرهای آبرسانی دریافت می‌کردند، استحمام می‌کردند. با این وجود، مردم همبستگی خود را از دست ندادند و در همان اردوگاه نان می‌پختند و به زندگی در کنار هم ادامه می‌دادند و اکثر اوقات برای در امان ماندن از بمباران دشمن، به غارها پناه می‌بردند و روزها را در اردوگاه می‌گذراندند.^۱

بعد از حملهٔ ارتش عراق به گیلانغرب و در پی مقاومت نیروهای خودی و عقب‌نشینی نیروهای دشمن از شهر، تعدادی از سربازان و خدمهٔ تانک‌های دشمن تسلیم رزمندگان شدند و بقیهٔ نیروهای دشمن پس از این ناکامی، به تنگهٔ حاجیان پناه بردند. اما نبرد واقعی در تنگهٔ حاجیان و حوالی روستاهای گورسفید و دندان و گمار و مرجان اتفاق افتاد. در این مناطق، تجمع تانک‌ها و خودروها و ادوات زرهی به صورت پراکنده دیده می‌شد که برای ورود به شهر گیلانغرب ناکام مانده بودند.

دشت گیلانغرب توسط رزمندگان و هوانیروز به جهنمی

۱. گیلانغرب در جنگ، صص ۱۲۰-۱۱۸

برای ارتش بعثی تبدیل شد. ستون‌های آتش و دود غلیظ و انفجار در سراسر منطقه به آسمان بلند بود. سرهنگ خلبان شیرودی که به اصرار شهید خوشروان با بالگرد کبری، برای کمک به گیلان غربی‌ها وارد دشت گیلان غرب شده بود، با کمک دوستانش، تانک‌های دشمن را یکی یکی شکار کردند. وی در یکی از مصاحبه‌هایش در وصف آن روز می‌گوید که نزدیک به هشتاد دستگاه ادوات زرهی و خودروهای دشمن در نبرد دشت گیلان و کوره‌موش و ذهاب منهدم شد. عراقی‌ها که به قول بعضی از اهالی گیلان غرب، صبح از اهالی می‌پرسیدند: «تهران کجاست؟ ما هر چه زودتر باید به آن جا برسیم»، حوالی ظهر آن روز، جنازه‌هایشان از تانک‌ها و خودروهای سوخته آویزان بود.^۱

در ادامه جنگ، رزمندگان طی سه مرحله تا ۲۶ مهر ۱۳۵۹ موفق شدند دشمن را از شهر گیلان غرب دور سازند و با متلاشی کردن ستون رزمی نیروهای بعثی، مواضع اشغالی را از تصرف آنان خارج کنند.^۲ عشایر منطقه

۱. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلانغرب، صص ۱۵۴-۱۵۳

۲. هجوم سراسری (روزشمار جنگ ایران و عراق)، کتاب چهارم، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ص ۴۶۳

گیلانغرب نیز طی یک عملیات چریکی و با ابتکار و نوآوری در جنگ و با به دست آوردن غنایم جنگی، این پیروزی را تکمیل کردند.^۱ بدین ترتیب در ۲۹ مهرماه، دشت گیلانغرب تقریباً از وجود بعثی‌ها پاک شد.^۲ یکی از اسرای عراقی، در خاطره‌ای، در مورد پیشروی ارتش عراق به سوی گیلانغرب می‌گوید:

«در حالی راهی گیلانغرب می‌شدیم که خسارت‌های قابل توجه‌ای به واحدهامان وارد آمده بود و هنوز جبران نشده بود. در آن‌جا باز به عنوان پشتیبانی و ایجاد پوشش برای تیپ ۳۶ پیاده، در فاصلهٔ نه چندان دور از تپه‌هایی که موضع ایرانی‌ها بود، مستقر شدیم و از همان آغاز کار، گلوله‌های توپ و خمپاره‌ها را بر سرشان ریختیم. ما ناچار بودیم برای دیده‌بانی و گرا دادن به آتشبار، راهی سخت و پرخطر را برای رسیدن به سنگر دیده‌بانی که خیلی به ایرانی‌ها نزدیک بود، طی کنیم. تازه در سنگر با هول و اضطراب دست به گریبان بودیم که مبادا ایرانی‌ها ناگهان ما را به دام اندازند.

۱. تقویم تاریخ دفاع مقدس، جلد ۲، ص ۵۸۵

۲. تنگ کورک، صص ۱۹-۲۰

هنوز چند روز از آمدن مان نگذشته بود که باز هم فرماندهان با هدف به چنگ آوردن تپه‌هایی که ایرانیان رویش مستقر بودند، ترتیب یک حمله گسترده را دادند و جز پیروزی، نتیجه دیگری برای آن تصور نمی‌کردند. اوایل صبح بود که حمله شروع شد و علی‌رغم مقاومت ایرانی‌ها، همان‌طور که انتظار می‌رفت، چند ساعت بعد، تپه‌های مقابل به تصرف ما درآمد. همه شادمان از پیروزی خود، همه چیز را تمام‌شده می‌دیدند. لذا خرامان و شادمان به کندن سنگر و ایجاد موضع دفاعی پرداختند. اما این خوش‌خیالی زیاد طول نکشید. زیرا شب بعد، نیروهای ایرانی آن چنان غافل‌گیرانه به ما یورش آوردند که نفهمیدیم تپه‌ها چگونه از چنگ مان درآمد. به هر حال، تنها چیزی که از این عملیات عاید واحدهای ما شد، تعدادی کشته و زخمی بود و بس.^۱

بدین ترتیب مقاومت در این منطقه، نیروهای عراقی را از دستیابی به اهداف خود ناامید کرد و استراتژی «جنگ سریع و پُرشدت» را به «جنگ فرسایشی» کشاند و ارتش

۱. تانک‌های به گل نشسته، خاطرات چندین تن از اسرای عراقی، ترجمه حمید محمدی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲، صص ۹۰-۸۹

عراق، با وجود به‌کارگیری بیشترین یگان، به مهم‌ترین هدف خود یعنی تصرف منطقه پاتاق و ارتفاعات آن دست نیافت. همچنین در تصرف شهرهای گیلان‌غرب و سرپل‌ذهاب ناکام ماندند و تنها توانستند شهرهای همجوار مرز همچون قصرشیرین، نفت‌شهر و سومار را به اشغال درآورند. البته در این مدت، ارتفاعات دستک، کوره‌موش، قراویز، بازی‌دراز، چرمیان، چغالوند به اشغال ارتش عراق درآمد و تنگ حاجیان در شمال شرقی و روستای گورسفید در مرکز و ارتفاعات آوه‌زین و داربلوط در جنوب غربی محور گیلان‌غرب تحت کنترل کامل نیروهای عراقی قرار گرفت.^۱ بعد از نجات گیلان‌غرب، نیاز به یک برنامه‌ریزی دقیق برای رهبری جبهه‌های این منطقه و عملیات برای ادامه نبرد بود. فرماندهی منطقه ۷ سپاه پاسداران دست به کار شد و ستاد خود را در پادگان ابوذر، نزدیک‌ترین نقطه به جبهه مستقر کرد و نیروهای تحت‌امر خود را بدین صورت در مناطق ذیل تقسیم نمود:

۱. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس؛ سید یعقوب حسینی و محمد جواد پور، جلد پنجم، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۳، صص ۱۵۹-۱۵۸

ارتفاعات گامیشان تا کوره‌موش را به سپاه قصرشیرین سپرد و کوره‌موش تا رودخانه‌الوند به سپاه همدان و روستای داربلوط تا تنگه حاجیان به سپاه سرپل‌ذهاب و در نهایت تنگه حاجیان تا ارتفاعات داربلوط به سپاه گیلانغرب واگذار گردید.^۱

طبق برنامه، پس از متوقف کردن پیشروی دشمن به سمت گیلانغرب، نیروهای خودی با سازمان‌دهی و تقسیم جبهه و اجرای عملیات ایذایی، به مقابله با دشمن پرداختند. همچنین تلاش برای آزادسازی سرزمین‌های اشغالی، با اجرای عملیات محدود و نیمه‌گسترده (یعنی عملیات‌های کوچک) آغاز شد. بدین صورت که گروه‌های چریکی همچون دستمال‌سرخ‌ها به فرماندهی علی‌اصغر وصالی در دشت ذهاب^۲ و گروه چریکی شهید اندرزگو به فرماندهی حسین الله‌کرم در دشت چغالوند و شکمیان

۱. کرمانشاه در جنگ، صص ۸۵-۸۴

۲. وجه تسمیه این گروه، به شهادت یکی از اعضای جوان آن باز می‌گردد. او به هنگام شهادت، لباسی سرخ بر تن داشت که هم‌زمانش به عنوان یادبود وی، تکه‌هایی از لباس او را بر گردن بستند و عهد کردند که تا گرفتن انتقامش، آن را از خود جدا نکنند. بنگرید به: <http://www.tebyan.net>

گیلانغرب، به عمق خاک دشمن نفوذ کرده و ضرباتی به آن‌ها وارد می‌کردند.^۱

حسین الله کرم در مورد نحوه تشکیل گروه چریکی شهید اندرزگو در گیلانغرب و فعالیت‌های آن می‌گوید:

«از بدو ورودم می‌خواستم یک گروه چریکی تشکیل بدهم. زحمت این کار به گردن برادران هادی و جواد افراسیابی افتاد. خیلی زود زبده‌ترین بچه‌ها را دور خود جمع کردند و هسته اولیه را تشکیل دادند. حدود سی نفر شدند. اسم این گروه چریکی را شهید اندرزگو گذاشتیم. خیلی زود به عملیات گشت‌شناسایی و گشت‌رزمی رفتیم و چندین عملیات صورت دادیم.

با فعالیت گروه اندرزگو، جبهه گیلانغرب و نفت‌شهر متحول شد. عوارض طبیعی، ارتفاعات کوچک و بزرگ، شیارهای متعدد و مهم‌تر از همه، پوشش گیاهی مناسب، درصد پیروزی ما را افزایش می‌داد. بچه‌ها در طول روز مخفی می‌شدند و به تحرکات دشمن چشم می‌دوختند و در طول شب به جبهه دشمن رسوخ می‌کردند.

۱. تنگ کورک، صص ۲۶-۲۵

عراق به معنای واقعی از حرکت باز مانده بود. چون می‌دیدیم که خط پدافندی‌اش را محکم می‌کرد. ما در حد یک گروهان صد نفره نیرو داشتیم. گشت‌های ما گاهی چندین شبانه‌روز طول می‌کشید. بچه‌ها در طول گشت، با دیده‌بانی آشنا می‌شدند. کار دیده‌بانی به عهدهٔ بچه‌های ارتش بود. آن‌ها در این کار سر رشته داشتند. نقطه‌ضعف بچه‌ها، دیده‌بانی بود. آن‌ها برای این‌که بتوانند هر چه سریع‌تر این کار را یاد بگیرند، حتی جیرهٔ غذایی خود را به دیده‌بان می‌دادند؛ ظرف غذای ارتشی‌ها را می‌شستند و حتی برای آن‌ها آفتابه آب می‌کردند. می‌بایست طرز استفاده از قطب‌نما را یاد می‌گرفتند، فاصله‌ها را تخمین می‌زدند و زاویه‌یابی می‌کردند.

هماهنگی سپاه و ارتش به حد قابل قبولی رسیده بود. در جبههٔ گیلانغرب، اردوگاه ارتشی‌ها در ارتفاع قلاجه بود و من در بعضی از جلسات آن‌ها شرکت می‌کردم. شور و اشتیاق برای دفاع از میهن و انقلاب در همه جا دیده می‌شد.^۱

۳ فصل سوم

تنگه حاجیان راه ارتباطی دو جبهه گیلان غرب و سرپل ذهاب بود. ارتش عراق، پس از ناکامی از اشغال گیلان غرب، روی ارتفاعات اطراف شهر مستقر شده بود و با جای گیری در تنگه حاجیان، از آن جا جاده گیلان غرب به سرپل ذهاب و پادگان ابوذر را ناامن کرده و همچنین گیلان غرب را در تیررس توپخانه خود قرار داده بود.^۱

برای خارج شدن از این وضعیت، باید تدبیری اندیشیده می شد. بنابر این عملیات تنگه حاجیان طرح ریزی شد. یگان های شرکت کننده در این عملیات، سپاه پاسداران،

۱. ارتفاع سخت؛ جعفر شیرعلی نیا و محمدجواد اکبرپور، تهران، فاتحان، چاپ اول،

ارتش، ژاندارمری در کنار بسیج عشایری بودند. منطقه عملیاتی نیز گیلانغرب، مناطق تنگه حاجیان، چغالوند و داربلوط تعیین شد.^۱

اصغر وصالی برای شناسایی دقیق تنگه حاجیان جهت انجام این عملیات به گیلانغرب آمده بود. وی در همان شناسایی اولیه به شهادت رسید. شهادت وی که فرمانده دلیر و محکمی بود، تأثیر زیادی در روحیه رزمندگان گذاشت. مریم کاظمزاده، همسر اصغر وصالی در خاطرات خود می نویسد:

«[اصغر گفت:] «خبر خوشی دارم!»

پرسیدم: «چیه؟»

گفت: «فردا حرکت می کنیم. می رویم گیلانغرب.» غیرمنتظره بود. جای خالی گیر آوردیم و با اصغر نشستیم به صحبت کردن. به جز عباس مقدم، بقیه بچه ها رفتند برای مراسم عزاداری (محرم). عباس مقدم غذا گرم کرد و بعد ما دو نفر را تنها گذاشت. اصغر برایم از مأموریت

۱. تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور؛ مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، مرکز مطالعات و تحقیقات توسعه امنیت پایدار، ۱۳۸۷، صص ۲۱۷-۲۱۸

در گیلانغرب گفت. ظاهراً عملیاتی در پیش بود. اصغر و گروهی از بچه‌های سپاه گیلانغرب، بنا داشتند از مقابل با نیروهای دشمن درگیر شوند تا یکی دو ستون از ارتش و سپاه، بتوانند دشمن را دور بزنند و آنها را غافل گیر کنند. اصغر می‌گفت وضعیت دشوار است، با این حال او و تعدادی از نیروهایش برای این کار انتخاب شده بودند. خوشحال بودم که می‌توانم با او بروم.

با اصغر برگشتیم به‌داری. همان شب کوله‌پشتی‌ام را باز کردم. اثاثیه‌ام زیاد نبود. همه را جمع کردم و در کوله گذاشتم. رفتم جلوی در، منتظر اصغر و بچه‌ها بودم. آمدند. سوار ماشین شدیم. راه افتادیم به طرف پادگان ابوذر. در پادگان ابوذر، داخل ماشین نشستیم تا کارها ردیف شود.

اصغر با عباس مقدم رفتند پی هماهنگی برای گرفتن امکانات و نیرو. در این فاصله، با آقای حسین بزرگ، فرمانده سپاه گیلانغرب آشنا شدم. وقتی به طرف گیلانغرب حرکت کردیم، آقای بزرگ با ما همراه شد. من و اصغر جلو نشستیم و عباس مقدم و بزرگ عقب. خیلی طول کشید تا از پادگان حرکت کردیم. جاده پُرپیچ‌وخم بود. مناظر زیبا و دلنشینی داشت. غروب آفتاب هم در راه بودیم.

از اصغر که در حال رانندگی بود، عکس گرفتیم. نیمرخ او را در سایه‌روشن انداختیم. بخشی از آسمان ابری بود. همین‌طور که داشتیم از دریچهٔ دوربین، اصغر و آسمان و غروب خورشید را می‌دیدم، اصغر خندید و گفت: «عکس بگیر، فردا می‌شود امامزاده اصغر.»

تازه هوا داشت تاریک می‌شد که وارد گیلانغرب شدیم. محل اقامت‌مان ساختمان سپاه گیلانغرب بود. صدای شلیک توپخانهٔ خودی و دشمن به وضوح شنیده می‌شد. به نظر می‌رسید اصغر و بزرگ، وقت زیادی نداشتند. دائم می‌رفتند و می‌آمدند.

من در یکی از اتاق‌ها بساطم را پهن کردم. همان‌جا نماز خواندیم و غذا خوردیم. غذایمان چند دانه سیب‌زمینی آب‌پز بود. وسط غذا خوردن، چند نفر از نیروهای ارتش آمدند. اصغر از آن‌ها دعوت کرد بیایند داخل. بزرگ هم بود. دربارهٔ وضعیت شهر و عملیات مشترک میان سپاه و ارتش حرف زدند. قرار گذاشتند اصغر و بزرگ بروند شناسایی مواضع دشمن. عملیات از تهران هماهنگ شده بود. از اصغر خواستیم به سپاه برگردیم. قرار شد با وضعیت آن‌جا بسازیم.

در برگشت، به فکرم رسید بهتر است صبح زود بروم بهداری و با یکی دو نفری که آن جا بودند، بهداری را راه اندازی کنیم. اصغر بنا داشت آخر شب برود. دوست داشتم با او همراه شوم، اما گفت امکان ندارد. رفت و برگشت و گفت: «ما داریم می‌رویم.»

سپس نگاهی به من انداخت. جلو آمد و صورتم را بوسید. یک آن دلتنگی عالم به سراغم آمد. تا جلوی در با او رفتم. اما اصغر دوباره برگشت. باز هم رفت و برای بار سوم آمد. آزاد متوجه حس و حال من و اصغر شده بود. از ماشین پیاده شد، آمد جلو و گفت: «خواهر! خیلی دلت می‌خواهد با ما بیایی، نه؟»

گفتم: «آرزو داشتم سیمرغ بودم و اصلاً احتیاج نداشتم شما مرا ببرید، دوست داشتم می‌توانستم بالای سر ماشین شما می‌آمدم.»

اصغر گفت: «خیالت تخت باشد، سیمرغ هم که بودی، امشب نمی‌توانستی با ما بیایی.»

بار آخر که اصغر وارد اتاق شد تا تفنگ کلاشینکف را بردارد، این بار من بودم که صورتش را میان دست‌هایم گرفتم و او را بوسیدم.

او که رفت، حالم منقلب شد. دلم حسابی گرفت. از این که شب است، از این که در چهاردیواری محبوسم، از این که نمی‌توانستم با اصغر بروم. داشتم دیوانه می‌شدم. تا آن موقع چنین حالی پیدا نکرده بودم. پناه بردم به قرآن. چند آیه خواندم. کمی دلم آرام گرفت...

آمبولانس از راه رسید. گل‌آلود و درب و داغان. جلوی در بهداری توقف کرد. یکی دو نفر از کارکنان بیمارستان، دویدند سمت ماشین. کمک بهیار بودند. رفتند جلو. با سرنشینان آمبولانس حرف زدند. کوتاه و مختصر. آمبولانس بی‌معطلی از جا کنده شد و حرکت کرد. کمک بهیارها برگشتند. ماشین که رفت، احساس کردم اتفاقی افتاده است. حس غریبی به سراغم آمد. کنجکاو بودم. به طرف کمک بهیارها رفتم. پرسیدم مجروح بود؟ گفتند: «بله.»

پرسیدم: «از کجا آورده بودند؟»

گفتند: «تو خط.»

پرسیدم: «کی بود؟»

گفتند: «خبر نداریم، مثل این که فرمانده‌ای چیزی بود.»

پرسیدم: «کجایش خورده بود؟»

گفتند: «به سرش.»

پرسیدم: «چرا برایش کاری نکردید؟»

گفتند: «ما این جا دکتر نداریم. باید ببرندش بهداری

بیرون شهر. ما از دست مان کاری ساخته نیست.»

بهیارها رفتند داخل. دیدم با خودشان پیچ می کنند.

حرف زدن شان مشکوک بود. دل دل می کردم بروم سراغ شان

یا نه. دیدم بزرگ آمد. نزدیک ظهر بود. بزرگ، ناراحت و

خسته بود. پرسید: «شما این جایی؟»

گفتم: «بله، چطور مگه؟»

گفت: «هیچی، همین طوری.»

پرسیدم: «اصغر کجاست؟»

جواب داد: «هستش. فعلاً شما بیایید برویم سپاه.»

سوار ماشین بزرگ شدم و رفتم سپاه. وارد ساختمان

سپاه شدیم. شهر هنوز زیر آتش توپ و خمپاره دشمن بود.

پاک کلافه بودم. هر کجا می رفتم، احساس می کردم محیط

برایم تنگ است. بی تاب و بی قرار بودم.

ظهر عاشورا رسید. من غرق حادثه کربلا بودم. شهادت

امام حسین (ع) و یارانش را مرور می کردم. حال و هوای

زینب(س) را به یاد می‌آوردم. پاک از خودم بیرون رفته بودم. حالم دگرگون بود. تا غروب در همان حال و هوا بودم. غروب آماده می‌شدم برای نماز که دیدم رضا مرادی آمد. درهم ریخته و پریشان بود. روی زیلوی اتاق نشسته بودم. مهر جانماز جلوی رویم بود. رضا سرپا ایستاده بود. با صدای گرفته گفت: «یک خبری شده، اما هیچ‌کس جرأت ندارد به شما بگوید.»

عصبانی شدم و پرسیدم: «چیه؟ چی شده؟ چرا جرأت ندارند؟»

گفت: «آخه خیلی سخت است.»

پرسیدم: «اصغر طوری شده؟»

گفت: «ان شاءالله که طوری نشده، اما تیر خورده.»

گفتم: «به سرش؟»

پرسید: «شما از کجا می‌دانی؟»

گفتم: «می‌دانم.»

رضا زد توی سرش و گریه کرد و لابه‌لای آن پرسید:

«حالا چکار باید کنیم؟»

خودم را محکم نگه داشتم. جلوی اشک‌هایم را گرفتم و

گفتم: «مسأله‌ای نیست. ما زمانی که آمدم توی منطقه، می‌دانستیم این اتفاق ممکن است برای تک‌تک‌مان بیفتد.»^۱ سرانجام ساعت ۶:۳۰ روز ۱۴ دی ۱۳۵۹، ارتش و سپاه پاسداران گیلانغرب در دو طرف محور شمالی و جنوبی تنگه حاجیان، عملیات را به اجرا درآوردند.

دستور این بود که تا قبل از آن ساعت، فعالیت‌ها مخفیانه و عملیات به صورت غافل‌گیری کامل انجام شود. اما در اجرا چنین نشد. چون در ساعت ۴:۳۰ شش نفر از نیروهای رزمنده در هنگام شناسایی شبانه، به خاطر تاریکی، وارد میدان مین شدند و بر اثر انفجار مین به شهادت رسیدند. این حادثه پیش‌بینی نشده، اثر نامطلوبی در روحیه رزمندگان گذاشت. زیرا هم دشمن متوجه فعالیت نیروهای ایرانی برای انجام عملیات شد و هم فرمانده گروهان سوم به نام اختر خاوری در این انفجار به شهادت رسید که در شرایط موجود بسیار تأثیرگذار بود.^۲

۱. خبرنگار جنگی؛ خاطرات مریم کاظم‌زاده، به کوشش رضا رئیسی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، انتشارات یاد بانو، چاپ

دوم، ۱۳۸۳، صص ۲۲۵-۲۱۲

۲. گیلانغرب در جنگ، ص ۵۷

از سوی دیگر، روز ۱۴ دی ماه به خاطر بارش باران در منطقه، دشت گیلان که در بین دو رشته ارتفاعات شمال شرقی و جنوب شرقی محور گیلانغرب قرار داشت، به خاطر خاک رس و نرمش، تبدیل به گل ولای و باتلاق شد و مانع حرکت تانکها و جنگافزارهایی که آمادهٔ عملیات بودند، شد. این تانکها و نفربرها، ناچار به حرکت از جادهها و دامنههای تپههایی شدند که در تیررس دشمن بود و در نتیجه طعمه و شکار جنگافزارهای ضدتانک عراقیها شدند.

در طی این عملیات، در محور شمالی، با وجود سعی و تلاش رزمندگان، به خاطر موانع و مشکلات پیشبینی نشده و تجهیزات قوی دشمن، تنها بخشی از ارتفاعات برآفتاب آزاد شد. ولی در محور جنوبی، گردان پیاده سپاه با همکاری گردان زرهی ارتش، دو روستای گورسفید و آوهزین و ارتفاعات اطراف را تصرف کرد و سپس تنگهٔ حاجیان را آزاد کردند. همچنین در این محور، گردان پیاده ژاندارمری، ارتفاع چغالوند را آزاد کرد، ولی به خاطر مقاومت ارتش عراق، دوباره مجبور به عقبنشینی شد.

پس از آزاد کردن روستا و ارتفاعات آوهزین و تنگهٔ حاجیان

و روستای گورسفید، ارتش عراق همچنان تا ۲۴ دی ۱۳۵۹ در این منطقه پاتک کرد، اما هر بار متحمل خساراتی می‌شد و به عقب بازگشت. سرانجام با تلاش رزمندگان، دشمن از ۷ کیلومتری به ۱۲ کیلومتری گیلانغرب رانده شد و آتش توپخانه عراق روی گیلانغرب کاهش یافت و نزدیک به ۴۰ کیلومتر مربع از مناطق اشغالی آزاد گردید.^۱

بار دیگر، نیروهای خودی از ۲۹ دی تا ۷ بهمن ۱۳۵۹ به مدت ۹ روز عملیات نامنظم دیگری را آغاز نمودند. این اولین موفقیت در این منطقه بود که بعد از یورش دوجانبه از تنگه حاجیان، قسمتی از ارتفاعات برآفتاب نیز آزاد شد و با جمع کردن مین‌های کاشته‌شده در جاده، ارتباط دشت دیره با گیلانغرب کاملاً باز شد و بین دو شهر گیلانغرب و سرپل‌ذهاب ارتباط برقرار شد.^۲

چغالوند، نام بلندترین قله ارتفاعات چرمیان است که در جنوب و جنوب‌غربی دشت گیلان واقع شده. این ارتفاع، در غرب تنگه حاجیان، بهترین موقعیت را برای دیده‌بانی و

۱. کرمانشاه در جنگ، ص ۹۲

۲. بمو، ص ۴۷

کنترل بر دشت‌های گیلان و شکمیان فراهم می‌کند.^۱ ارتش عراق در هجوم خود روی ارتفاعات چرمیان، کنترل منطقهٔ عمومی گیلانغرب را در دست گرفته بود. برای رفع این سلطه، چریک‌های رزمنده با طرح عملیاتی نامنظم در ۲۳ اسفند ۱۳۵۹ در منطقهٔ عملیاتی گیلانغرب، سریع و غافل‌گیرکننده تا ۱۲ کیلومتری داخل خاک عراق پیشروی کردند و پایگاه موشک‌انداز نیروهای بعثی را منهدم کردند، ولی موفق به تصرف ارتفاعات چرمیان نشدند.^۲ بنابر این، این بار نیروهای سپاه، پس از چند روز شناسایی، عملیات منظمی را برای تصرف این ارتفاع طرح‌ریزی کردند و آن را عملیات چغالوند نامیدند.

در ۲۵ اسفند ماه، تصمیم قطعی برای انجام عملیات گرفته شد. فردای آن روز، ۲۶ اسفند ۱۳۵۹، عملیات در دو محور شمالی و جنوبی آغاز گردید. هدف از طرح این عملیات در دو محور، فریب ارتش عراق بود. عملیات طوری طراحی شده بود که رزمندگان تظاهر به حمله کنند؛ در

۱. بمو، ص ۴۷

۲. تاریخ بیست‌سالهٔ پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، ص ۲۳۵

حالی که عملیات اصلی در محور جنوبی اجرا می‌شد. در این محور، یک گردان از نیروهای سپاه به همراه بسیج عشایر گیلانغرب و یک گردان از ژاندارمری، در ساعت ۵/۳۰ صبح به مواضع دشمن حمله کردند.

نبرد واقعی چغالوند بین یک گردان از نیروهای خودی و یک گردان دشمن فقط دو ساعت طول کشید. به طوری که ساعت ۷:۳۰ روز ۲۶ اسفند، با غافل‌گیر کردن نیروهای عراقی، تپه‌های چغالوند به تصرف نیروهای ایرانی در آمد و دو ساعت بعد منطقه تصرف شده تحکیم شد و پاتک‌های دشمن برای بازپس‌گیری این منطقه ناموفق بود.^۱

عملیات چغالوند با هدف تصرف ارتفاع ۱۱۱۸ طراحی شده بود. چرا که این تپه، کلید ادامه حمله به طرف غرب در محور گیلانغرب محسوب می‌شد و در ساعت دوم به تصرف نیروهای خودی درآمد. ولی در ادامه نبرد، در ۱۷ فروردین ۱۳۶۰ و با اجرای آتش سنگین و پاتک نیروهای عراقی، مجدداً به اشغال ارتش عراق درآمد. نیروهای ایرانی پس از ۴ ساعت، بار دیگر دشمن را مجبور به عقب‌نشینی

۱. گیلانغرب در جنگ، صص ۸۱-۷۷

کردند. این در حالی است که همواره عملیات محدود و چریکی توسط نیروهای بومی یا سپاه و ارتش در منطقه انجام انجام می‌شد. یکی از جوان عشایر گیلانغربی می‌گوید:

«یک شب در جبهه گیلانغرب به دیده‌بانی دشمن که بر روی چغالوند قرار داشت، حمله کردیم و دیده‌بانی را از چنگ دشمن درآوردیم. نیروهای عراقی هجده نفر بودند که ده نفر در این درگیری کشته شدند و بقیه که خیلی ترسیده بودند، با زبان عربی «زنده‌باد خمینی» می‌گفتند و تسلیم شدند که افسران و سربازان دستگیر شده را تحویل پاسداران دادیم. در این درگیری، یک نفر از عشایر شهید و چند نفر هم زخمی شدند. در این عملیات، توپخانه‌های عراق که به طرف روستاها آتش می‌گشودند، از بین رفتند و دو تیربار روسی و چند کلاشینکف و مقداری مهمات و فشنگ به غنیمت گرفتیم.»^۱

در ارتفاعات چرمیان گیلانغرب تپه‌هایی نیز وجود دارد که در طی جنگ به مناسبت اتفاقاتی که در آن‌ها افتاد، در

۱. گیلانغرب در جنگ، صص ۱۰۶-۷۶

کتب تاریخی نام‌شان ماندگار شد. یکی از این تپه‌ها، «تپه مراد» است. تپه مراد در سمت راست قلعه چغالوند قرار دارد. منطقه کوهستانی گیلانغرب، تپه‌های بزرگ و کوچک بسیاری دارد که نام بسیاری از آن‌ها بر اساس حوادثی که در آن‌ها واقع شده و یا اشخاصی که در این حوادث نقش داشتند، انتخاب می‌شد. تپه مراد یکی از این تپه‌هاست که به نام یکی از اهالی بومی گیلانغرب که در تپه در برابر حملات عراقی‌ها دفاع کرده بودند، نامیده شده است. در این ماجرا، تمامی جوانان مدافع تپه جز مراد شهید شدند و مراد به تنهایی مشغول دفاع از تپه شد. وی به نوبت پشت چند قبضه تیربار که در نقاط مختلف تپه مستقر شده بود، می‌نشست و تیراندازی می‌کرد. مراد به گونه‌ای نقشه‌اش را پیاده کرد که حتی نیروهای خودی هم گمان می‌کردند بیش از یک نفر روی تپه است. وقتی پس از سه روز نیروهای خودی از راه رسیدند، با حیرت دیدند که مراد به تنهایی در روی تپه ایستاده است. مراد در حین انتقال به پشت جبهه برای استراحت به شهادت رسید.^۱

۱. گیلانغرب، صص ۳۴-۳۵

«تپه کرجی‌ها» نیز نام تپه دیگری از ارتفاعات چغالوند - جنوب‌غربی گیلان‌غرب - است که در همان ابتدای جنگ، توسط نیروهای عراقی اشغال شد. نیروهای اعزامی از کرج آن را آزاد کردند و نام این تپه به تپه کرجی‌ها تغییر یافت.

۴ فصل چهارم

ارتفاعات صعب‌العبور بازی‌دراز، با قلله‌های بلند و شیب‌های تند و بریدگی‌های ممتد، از اهمیت ویژه‌ای در منطقهٔ مرزی استان کرمانشاه برخوردار است. این ارتفاعات، درون مثلث قصرشیرین - گیلان غرب - سرپل ذهاب قرار دارد و بر منطقه مسلط است. ارتش عراق در ۱۵ مهر ۱۳۵۹، بدون درگیری بر ارتفاعات بازی‌دراز مسلط شده بود و در روزهای آغازین جنگ، از بازی‌دراز برای دیده‌بانی استفاده می‌کرد.^۱

ارتفاع بازی‌دراز از همان ماه‌های اول جنگ مورد توجه

۱. کرمانشاه در جنگ، ص ۹۸

فرماندهان نظامی ایران و عراق بود. این ارتفاع بر چهار شهر خانقین عراق و قصر شیرین، سرپل ذهاب و گیلانغرب تسلط داشت.

وقتی عراقی‌ها طی حمله‌های متعدد نتوانستند به گردنه پاتاق برسند، اهمیت بازی‌دراز برایشان بیشتر شد. ارتش عراق با ساختن جاده شش کیلومتری، نیروی زیادی روی ارتفاع بازی‌دراز مستقر کرد. آتشی که توپخانه ارتش عراق بر سر نیروهای خودی می‌ریخت، شهدای بسیاری را برجا گذاشت. به همین دلیل، آزادسازی بازی‌دراز در اولویت قرار گرفته بود. در سال ۱۳۵۹ چند عملیات برای آزادی بازی‌دراز انجام گرفت، ولی همگی بی‌نتیجه ماند.^۱

نخستین عملیات نیمه‌گسترده در این منطقه، در اردیبهشت ۱۳۶۰ انجام گرفت. قبل از انجام این عملیات، محمود غفاری از روحانیان واحد عقیدتی با دفتر امام خمینی(ره) تماس گرفت و تقاضای استخاره کرد. پاسخی که از دفتر امام آمد، این بود که: «اگر مقدمات و زمینه کار فراهم شده، نیازی به استخاره نیست»

ولی با اصرار وی، امام استخاره کردند که با این آیه شروع

۱. یاران خورشید، محمد باغی، جهاد کشاورزی استان کرمانشاه، قم، ۱۳۸۶، ص ۵۵

شده بود: «ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی...»^۱

عملیات بازی دراز ۱ در اول اردیبهشت ۱۳۶۰ آغاز شد که ۸ روز طول کشید. به این دلیل که رزمنده‌ها از جاده و حمایت هوایی کافی و پشتیبانی آتش محروم بودند، در نتیجه نتوانستند روی تمام هدف‌ها مستقر شوند و تنها توانستند از بین قله‌های منطقه، سه قله آن را تثبیت کرده و در تثبیت قله ۱۱۵۰ و یکی از قله‌های ۱۱۰۰ ناکام ماندند.^۲

طی این عملیات، چندین فروند هواپیما و هلی‌کوپتر عراق نابود شد و ۱۵۰۰ عراقی کشته و زخمی و ۷۰۰ نفر نیز به اسارت نیروهای ایرانی در آمدند. این عملیات از اول اردیبهشت ۱۳۶۰ تا نهم آن به مدت ۹ روز به طول کشید. علی موحد دانش^۳، فرمانده یکی از محورهای عملیاتی، در

۱. گیلانغرب، ص ۴۰

۲. کرمانشاه در جنگ، ص ۹۸

۳. وی در سال ۱۳۳۷ در تهران به دنیا آمد. در فروردین ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران در آمد. با آغاز غائله کردستان، به کردستان رفت و پس از آن به جبهه اعزام شد و در عملیات بازی دراز حضور یافت. در همین عملیات، یک دستش قطع شد. پس از پایان عملیات بیت المقدس، به همراه قوای محمد رسول الله (ص) به لبنان اعزام شد. بعد از بازگشت از لبنان، فرماندهی تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع) را بر عهده گرفت. وی در ۱۳ مرداد ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، در حالی

خاطرات خود گفته است:

«من اولین نفری بودم که روی ارتفاع رسیدم و از همین مسأله خوشحال بودم. با تکبیرهای پی‌درپی که می‌گفتم، ۴۸ نفر از نیروهای دشمن، خود را تسلیم کردند؛ در حالی که هنوز نیروهای دیگر نرسیده بودند. پس از این که اسرا را به خط کرده و به پایین ارتفاع روانه کردم، خشاب تفنگم را درآوردم، دیدم فقط یک فشنگ در داخل آن وجود دارد، در حالی که هیچ مهمات دیگری همراه من نبود.»^۱

یکی از کسانی که در عملیات شرکت داشته، می‌گوید:
«یکی از تانک‌ها به شدت رزمنده‌ها را زیر آتش گرفته بود. آن قدر آتش سنگین بود که در پناهگاه بودیم و سنگ و خاک جلوی آن پناهگاه را گرفته بود و داشتیم خفه می‌شدیم. علی‌موحّد گفت: «باید بروم تانک را بزنم و آتشش را خاموش کنم تا بچه‌ها از زیر آتش آن در امان باشند.»

عراقی‌ها به قدری به او نزدیک بودند که نارنجکی را به

که فرماندهی تیپ ۱۰ سیدالشهدا(ع) را بر عهده داشت، به شهادت رسید.

۱. بنگرید به: پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس <http://www.dsar.ir>

سمتش پرتاب کردند. علی موحد نارنجک را برداشت که نارنجک در دستش منفجر شد. در حالی که دستش از مچ قطع شده بود، برای این که بچه‌ها روحیه‌شان را از دست ندهند، آستین خالی‌اش را در جیبش پنهان کرده بود و با همان حال، عملیات را هدایت می‌کرد.^۱

از وقایع غم‌انگیز این عملیات، شهادت خلبان علی‌اکبر شیروودی در هشتم اردیبهشت ۱۳۶۰ بود.^۲ وی پیش‌تر لقب ستاره درخشان جنگ‌های کردستان را از دکتر چمران گرفته بود. بنا به گفته خلبانان هم‌رمز شهید شیروودی، وی به دلیل مسمومیت یکی از خلبانان موشک‌زن، جانشین وی شد و در حین موشک‌باران تانک‌های عراقی، هدف قرار گرفت و به شهادت رسید.^۳

در ۳۱ تیر ۱۳۶۰، در پی شکست ارتش بعث در منطقه گیلانغرب، صدام طی نطقی در مجلس ملی عراق، چنین گفت:

«مهران در دست ماست، خسروی هم، قصر شیرین نیز. از

۱. <http://www.dsirc.ir>

۲. بنگرید به: <http://www.aviny.com>

۳. ارتفاع سخت، ص ۵۳

آغاز جنگ گفته‌ایم که این شهرها در اختیار ما قرار دارند، ولی گیلانغرب و سرپل‌ذهاب زیر باران رحمت (!) توپخانه ما می‌باشند و در هر زمانی که بخواهیم، می‌توانیم به این شهرها یورش ببریم تا نیروهای موجود در آن‌ها را سرکوب نماییم.»^۱

نکته جالب در این دوران، عکس‌العمل و رفتار مردم ساکن در مناطق جنگی بود که زیر بارش باران توپ و موشک، همچنان به زندگی خود ادامه داده و مراسم مذهبی و ملی خود را اجرا می‌کردند. مهدیه آرایش که در قالب یک گروه چهار نفره خواهران فرهنگی و یک گروه پنج نفره خواهران بهداشت به منطقه گیلانغرب اعزام شده بود، در خاطرات خود می‌گوید:

«ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ بود. همه مردم گیلانغرب شهر را ترک کرده بودند و در روستاهای اطراف زندگی می‌کردند، ولی گاهی برای خرید و سر زدن به منازلشان به شهر می‌رفتند، چون شهر در تیررس توپخانه دشمن بود.

۱. تنگ کورک، صص ۲۲-۲۱

بعد از یک ماه کار در روستاهای اطراف، روز عید فطر فرا رسید. خبر دادند که نماز عید در شهر گیلان غرب خوانده می‌شود. ما هم خوشحال شدیم و تقاضا دادیم که همراه جمعیت به داخل شهر برویم و نماز را ادا کنیم.

وقتی نماز تمام شد، خوشحال بودیم از این که اتفاقی نیفتاده؛ زیرا می‌گفتند شهر در تیررس دشمن است. زمانی نگذشته بود که ناگهان توپخانه دشمن شروع به آتش کرد. با چند نفر از خواهران، خودمان را به مسجد جامع شهر رساندیم؛ مسجدی که چند گوشه و سقف آن قبلاً با توپخانه دشمن خراب شده بود. چند توپ به گوشه و کنار حیاط مسجد اصابت کرد. ناگهان یکی از بچه‌ها شروع به دویدن کرد. ما سراسیمه او را گرفتیم تا در پناهگاهی خودمان را حفظ کنیم. یکی از برادران که ما را با ماشین به شهر برده بود، رسید و فریاد زد: «سریع خودتان را به ماشین برسانید؛ دشمن کل شهر را با توپخانه می‌زند و چند نفر هم از نمازگزاران شهید شده‌اند.»

سوار بر جیپ شدیم تا از شهر خارج شویم. دشمن جیپ را دیده بود. توپ‌های دشمن اطراف جاده می‌خورد و ماشین

تکان‌های شدیدی می‌خورد. به گردنه‌ای رسیدیم که از تیررس توپخانه خارج شدیم. آن نماز عید فطر هیچ‌وقت از یاد من نخواهد رفت.^۱

در تکمیل هدف‌های عملیات بازی‌دراز ۱ که در اردیبهشت ۱۳۶۰ انجام شده بود، منطقه بازی‌دراز بار دیگر مورد بررسی قرار گرفت و از ۱۱ تا ۲۹ شهریور ۱۳۶۰، نیروهای سپاه، ارتش و عشایر، عملیات دیگری را به اجرا در آوردند. این بار فرماندهان سپاه و ارتش، طرح‌ریزی و اجرای عملیات بازی‌دراز ۲ را در منطقه وسیع‌تری نسبت به عملیات بازی‌دراز ۱ انتخاب کردند؛ مناطقی مانند ارتفاعات قراویز، بنه‌دستک، کوره‌موش و....

حساسیت این منطقه به اندازه‌ای بود که به دست آوردن هر گونه امتیاز در اطراف محور سرپل‌ذهاب - قصرشیرین و گیلان‌غرب - قصرشیرین می‌توانست پیامدهای مهمی را به دنبال داشته باشد.

به طور کلی دو نقطه بسیار حساس در این منطقه، محور

۱. شکسته‌های ایستاده؛ خاطرات برگزیده فراخوان «ضیافت عشق»، به انتخاب مصطفی رحیمی، تهران، صریر، چاپ اول، ۱۳۸۵، صص ۹۹-۱۰۰

اصلی عملیات به شمار می‌رفت؛ نقطهٔ اول ارتفاعات قراویز و ریخک در طرفین محور سرپل‌ذهاب - قصرشیرین و نقطهٔ دوم چم امام حسن در محور گیلان‌غرب - قصرشیرین بود. چنان‌چه این دو نقطه به تصرف نیروهای خودی درمی‌آمد، آن‌ها می‌توانستند دشمن را تا خط مرزی عقب برانند.

یگان‌های دشمن در ساعت‌های اولیهٔ حملهٔ نیروهای رزمنده، از مواضع خود در ارتفاعات کوره‌موش، بنه‌دستک، قراویز و قله‌های ۱۱۰۰، ۱۱۵۰ بازی‌دراز عقب‌نشینی کردند، ولی پس از آن، حملات شدیدی را آغاز نمودند. بدین ترتیب در محور قراویز، رزمنده‌های ایرانی که تا پای سنگرهای دشمن پیش رفته بودند، تعدادی شهید دادند که پیکر آنان در منطقه جا ماند.

در محور تپه دوقلو و در محور کوره‌موش و تنگه حمام و بنه‌دستک هم نیروهای عراقی کاملاً هوشیار و آماده‌باش بودند. این عملیات تا روز ۲۹ شهریور ادامه داشت و توفیقی برای نیروهای خودی به دنبال نداشت. حسین همدانی، دلایل ناکامی در عملیات را به صورت ذیل دسته‌بندی می‌کند:

«عامل یکم: لو رفتن عملیات توسط ستون پنجم

عامل دوم: شتابزدگی در اجرای عملیات

عامل سوم: عدم پشتیبانی و لجستیک

عامل چهارم: کمبود شدید نیروی رزمی.^۱»

با این که این عملیات در نهایت موفقیت آمیز نبود، ولی این حسن را داشت که دشمن علی رغم برتری مطلق، فقط به خنثی کردن حملات نیروهای رزمنده بسنده نمود و حتی یک قدم از مواضع پدافندی خود در ارتفاعات کوره موش و بازی دراز و غرب داربلوط و قراویز جلوتر نیامد و دو هزار کشته داد.^۲ این عملیات به دلیل همزمانی با شهادت محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر در شهریور ۱۳۶۰، به نام شهیدان رجایی و باهنر خوانده شد. حسین الله کرم درباره آن روزها می گوید:

«بعد از شهادت محمدعلی رجایی، انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد و حضرت آیت الله خامنه ای وارد جبهه های غرب شدند. ایشان عضو شورای عالی دفاع

۱. مهتاب خین، صص ۲۰۵-۲۰۳

۲. تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، صص ۲۶۹-۲۷۱

نیز بودند. وقتی وارد گیلانغرب شدند، من در کنارشان بودم. شور و شغف رزمندگان تماشایی بود. بچه‌ها دور ایشان حلقه زده بودند و به احوال‌پرسی‌های ایشان جواب می‌دادند. اشتیاق دیدار، از چشمان تک‌تک ما می‌بارید. اگر حرف نمی‌زد، احوالی نمی‌پرسید، از اوضاع جبهه جويا نمی‌شد، سفارش نمی‌کرد، وعده نمی‌داد، دعا نمی‌کرد، باز به حال ما توفیری نداشت. مهم این بود که دور او حلقه زده و با او هم‌نفس بودیم...

او لباس رزم پوشیده بود. آماده بود برای جنگیدن و حتی شهادت. او نگران جان خود نبود، ما نگران جان او بودیم. به سمت خط اول می‌رفت، مثل بارهای دیگر. گلوله‌های خمپاره ۶۰ فرود می‌آمد. دشمن داشت ارتفاع چغالوند را می‌کوبید. با اصرار زیاد موفق شدیم ایشان را از خط مقدم دور کنیم.

نماز مغرب و عشا را به امامت ایشان خواندیم. حضور این عالم روحانی بزرگوار در جمع رزمندگان، بازتابی وصف‌ناشدنی داشت. پس از حضور آیت‌الله خامنه‌ای، طرح عملیات مطلع‌الفجر را ریختیم.^۱

○ فصل پنجم

«تدارکات عملیات مطلع الفجر دو ماه طول کشید. امکانات را بردیم خط و مسؤول منطقه، شهید بروجردی^۱ مدتی به

۱. محمد بروجردی در سال ۱۳۳۳ در روستای دره گرگ، از توابع شهرستان بروجرد به دنیا آمد. از آنجا که مخالف خدمت در نظام پهلوی بود، از خدمت سربازی گریخت و برای دیدار امام(ره) راهی عراق شد، ولی در مرز دستگیر و به مدت شش ماه روانه زندان شد. چندی بعد به سوریه و لبنان رفت و با شهید چمران و شهید محمد منتظری آشنا شد و به فراگیری مسائل نظامی پرداخت. پس از قیام ۱۹ دی ماه سال ۱۳۵۶ در قم، با اخذ مجوز شرعی از برخی علما و روحانیون، عملیات نظامی علیه رژیم را شروع کرد. هنگام بازگشت امام خمینی(ره) به ایران، در مدرسه رفاه به عنوان مسؤول حفاظت، ایفای نقش نمود. وی از جمله کسانی بود که در بنیان‌گذاری سپاه پاسداران نقش داشت. در جریان غائله کردستان، عازم پاوه شد. پس از تصویب طرح تشکیل سازمان پیشمرگان کرد مسلمان، مسؤولیت این کار به وی سپرده شد. او که در این مدت با تشکیل یک ستاد عملیاتی در شمال غرب، فرماندهی پاسداران و بسیجیانی را که به کردستان می‌رفتند، برعهده گرفته بود، موفق شد اکثر مناطق آلوده را پاکسازی کند. سرانجام، در اول خرداد ۱۳۶۲ در حالی که با عده‌ای دیگر از همزمانش در مسیر جاده مه‌باد - نقده حرکت می‌کردند، بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.

آن جا رفت و آمد می کرد. اوضاع را نمی پسندیدم. ظاهراً کارها درست پیش می رفت؛ اما فعل و انفعالات هنوز جا نیفتاده بود...

نزدیک سحر، صدای الله اکبر از تمام بیسیم ها بلند شد و نیروها به راه افتادند. قرار شد بچه ها را بکشم بالا. راه افتادیم. از همان اولین لحظه ها، درگیری شدید شد. دشمن بین نیروها گلوله توپ می زد. صخره ای که قرار بود به تصرف درآوریم، رو به دشمن بود و آن ها دور تا دور ما را خمپاره و توپ می زدند. تانک ها هم ما را زیر آتش گرفته بودند. بالا رفتیم. دیدم دیگر تکان خوردن ممکن نیست. اگر می خواستیم با این وضع ادامه بدهیم، ممکن بود تلفات سنگینی بدهیم. به بچه ها اشاره کردم که هر کس برای خودش جان پناه پیدا کند و همان جا بماند. خودم هم با سه نفر دیگر توی شکاف صخره پناه گرفتیم.

همچنان تیر و خمپاره بود که ریخته می شد. وضع بدی بود. دیدم چند گونی پرتقال و جعبه مهمات را آورده اند بالا. همان هم غنیمت بود. آن ها را چیدیم دورمان و پشت شان سنگر گرفتیم. از جلو تیر می آمد و از آسمان ترکش.

گونی‌های پرتقال از شدت ترکش، جای سالمی نداشتند؛ ولی به قدرت خدا یک ترکش هم از آن‌ها رد نشد. یکی از بچه‌ها آرام سرش را برد بالا. کشیدمش پایین و گفتم: «چه کار می‌کنی؟»

گفت: «می‌خواهم ببینم خمپاره‌ها کجا می‌خورند.» گفتم: «تو چه کار داری که کجا می‌خورد، سرت را بپا!» چند دقیقه بعد، دوباره سرش را بلند کرد. این بار یک ترکش گرفت به شانه‌اش. گفتم: «دیدی می‌گویم بنشین، مگر آن‌جا چه خبر است؟»

شانه‌اش را بستم. انگار طاقت نمی‌آورد. یک بار دیگر سرش را برد بالا. بوی خاک و خون توی مغزم پیچید. همین‌طور که سرم پایین بود، نگاهم به لباس‌هایم افتاد. تکه‌های متلاشی‌شده مغز و خون او، لباسم را پر کرده بود. چهل‌وهشت ساعت را همین‌طور گذراندیم. نه می‌توانستیم برویم بالا، نه می‌شد برگردیم. تمام صخره‌ها سوراخ شده بود. آن‌قدر تیر به سنگ‌های پشت سرم خورده بود که از صدایش منگ شده بودم. شب دوم از شیار بغل دست‌مان، سروصدای عراقی‌ها را شنیدم. داشتند می‌آمدند

بالا. آهسته گفتم: «بچه‌ها نارنجک». آماده شدیم. نزدیک‌تر که آمدند، داد زدم: «قف، لاتتحرک.»

یک لحظه ساکت شدند. اما دوباره راه افتادند. فاصله‌ای نداشتیم. گذاشتم نزدیک شوند. وقتی به حدی رسیدند که توی تاریکی حرکت‌شان را دیدم، گفتم: «حالا!» سه نفری نارنجک‌ها را ریختیم پایین و شروع کردیم به تیراندازی. جوابی از آن طرف نیامد. ظاهراً همه‌شان لت و پار شدند...»^۱

گرچه گیلان غرب در سایه تلاش رزمندگان و مقاومت نیروهای بومی، به امنیت نسبی رسیده بود، اما اشراف دشمن بر منطقه، همچنان خطرناک بود. بنابراین، یکی از اهداف رزمندگان، خارج کردن شهر گیلان غرب از زیر آتش توپخانه دشمن بود که برای تحقق این هدف، عملیات مطلع الفجر طراحی شد. این عملیات در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ آغاز شد و در دو محور به اجرا درآمد. محور اول؛ دشت گیلان

۱. حکایت سال‌های بارانی؛ خاطرات مهدی مرندی، محمد خسروی‌راد، انتشارات عیدگاه، چاپ سوم، ۱۳۹۱، صص ۱۲۶-۱۲۲

و در ادامه، ارتفاعات شیاکوه و چرمیان بود و محور دوم؛ دیواره‌های موازی شامل برآفتاب، قاسم‌آباد، تنگ کورک و حاجیان.^۱

مقر فرماندهی، روی ارتفاعات برآفتاب معین شده بود. فرماندهان این عملیات؛ شهید محمد بروجردی و شهید علی صیاد شیرازی که تازه فرمانده نیروی زمینی ارتش شده بود، در آن جا مستقر شدند.^۲

«این عملیات، قبل از فتح‌المبین، در تاریخ ۲۰ آذر سال ۱۳۶۰ انجام شد. مقدمات و تداوم و تثبیت مواضع خودی در این عملیات ۲۵ روز طول کشید. این ۲۵ روز همه‌اش عملیات نبود. ولی از دشمن حدود ۶۸ نفر اسیر گرفتیم و بر اساس گزارش ستاد، ۱۶۹۱ نفر کشته و مجروح از دشمن برآورد شد. این عملیات نیز در قرارگاه مشترک انجام شد. یعنی از تقدس وحدت برخوردار بود. منتها نیروهایی که در منطقه غرب بودند، از نظر کمی و کیفی، سطح بالایی نداشتند. نه این که داخل آن‌ها مخلص کم باشد. مخلصین

۱. مهتاب‌خین، ص ۲۵۱

۲. حکایت سال‌های بارانی، ص ۱۲۳

خوبی بین آن‌ها بود، مثل برادر پیچک^۱. اما سطح نیروها و یگان‌ها پایین‌تر بود.

عمدهٔ عملیات روی دو محور بود: یکی ارتفاعات شیاکوه و دیگری چرمیان، که در غرب دهلیز چم امام حسن و به طرف گیلان غرب قرار دارد. هدف این بود که با گرفتن ارتفاعات، بتوانیم به یک جناح دشمن در این دهلیز دست پیدا کنیم. بدان معنی که دشمن بعد از این باید دهلیز را ترک می‌کرد و از طرف قصر شیرین عقب‌نشینی می‌کرد. یا این که می‌ماند که برای ما طعمهٔ خوبی بود. چون می‌توانستیم از طرف ارتفاعات برآفتاب، تنگه حاجیان و تنگ کورک جناح داشته باشیم.

عملیات در منطقهٔ سختی صورت گرفت. هدف را در منطقهٔ سخت تصرف کردن و با نیروی کمی و کیفی پایین حمله کردن، نقصی بود که وجود داشت. ارتفاعات شیاکوه به طور کامل جزو منطقهٔ عملیات بود. جاده‌ای در کار نبود

۱. شهید غلامعلی پیچک به سال ۱۳۳۸، در تهران به دنیا آمد. با تجاوز رژیم عراق، به عنوان فرمانده محور غرب کشور منصوب شد. سپس به سمت مسئول عملیات جبهه چپ سرپل ذهاب و از دی ۱۳۵۹ به فرماندهی عملیات ستاد غرب سپاه منطقه ۷ کشوری منصوب شد. وی در عملیات مطلع الفجر، در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

و آن وقت‌ها با دو تا بلدوزر یا پنج تا بلدوزر کار می‌کردیم. یعنی برادران جهاد، بدون امکانات و با تجربهٔ پایین کار می‌کردند. این عملیات باید انجام می‌شد تا دشمن را در منطقه درگیر نگه داریم و بین عملیات‌مان وقفه نیفتد. چون در هر نبردی، تداوم بخشیدن به نبرد و دشمن را در وضع انفعالی نگه داشتن، مهم است. بنابر این، عملیات کربلای ۷ که همان عملیات مطلع‌الفجر بود، به این منظور انجام شد. عملیات مطلع‌الفجر شروع شد. چند روز هم در این عملیات شرکت داشتیم و فشارهای زیادی را تحمل کردیم. هم در ارتفاعات شیاکوه به زحمت افتادیم و هم در چرمیان. وضعیت طوری شد که احساس کردیم جنگ مغلوبه شده و از این بیشتر نمی‌شود ایستاد. نه نیرویی مانده بود و نه می‌شد به اهدافی که در نقشه پیش‌بینی کرده بودیم، برسیم.»^۱

در محور جنوب، ارتفاعات شیاکوه و چرمیان، طی این عملیات جان‌فرسا، به تصرف نیروهای خودی درآمد. ولی در

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان،

محور شمالی، به رغم موفقیت اولیه، تلاش رزمندگان ناکام ماند و به دلیل نبود جاده تدارکاتی و عدم الحاق با محورهای شمالی، موقعیت تصرف شده در محور جنوبی نیز تثبیت نشد. در نتیجه پس از ۱۷ روز مقاومت، نیروهای محور جنوبی نیز به موقعیت قبلی خود بازگشتند. شهید علی صیاد شیرازی درباره پایان این عملیات چنین گفته است:

«یک مقدار روی ارتفاعات شیاکوه ماندیم و یک مقدار روی چغالوند. به عملیات عمق ندادیم. عملیات را پایان یافته تلقی کردیم، منتها اگر با این حالت صحنه را ترک می کردیم و می رفتیم، معلوم بود که بچه ها برای عملیات آینده دچار ضعف روحی می شوند. بنابر این، باید از این ضعف روحی و صحنه های تلخ بهره برداری می کردیم که به آنها انگیزه و جهت دهیم تا روحیه بگیرند. ولی این چیزی نبود که از توان کسی مثل بنده برآید.

فرماندهان ارتش و سپاه برای جلسه آمدند. حالت غمناک و غم زده داشتند. از شهید خلیفه سلطانی خواهش کردم که چند آیه قرآن را تلاوت کند که با تبرک آیات قرآن، جلسه شروع شود. ایشان قرآن را باز کرد. اثر عمیق

روحی بر ما، از انتخاب آیات توسط ایشان بود. بعدها به آیات توجه کردم. آدرس آیات را گرفتم و در شرایط سخت از آن استفاده می‌کردم. البته در صحنه نبرد، وقتی رزمندگان اسلام و مخصوصاً فرماندهان و مسؤولان میدان نبرد، به حالت غم‌زدگی و دل‌شکستگی می‌افتند، راه را دین مشخص کرده. در این هنگام، بهترین حالت این است که انسان در پیشگاه خداوند اظهار ادب کند. برای این که اگر انسان با چهره مغرور و از خود راضی و با چهره‌ای که هیچ غمی ندارد، به خدا رو کند، خدا هم می‌گوید تو که چیزی نمی‌خواهی؛ شما باید چیزی بخواهی تا من بدهم.

آیه‌ای است که در آن خداوند می‌فرماید بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. انسان هر وقت این حالت را به دست آورد، باید بتواند راه بهره‌گیری از آن را پیدا کند؛ چون بهره‌های خوبی در پیشگاه خدا می‌شود گرفت. مهم‌ترین بهره‌اش این است که بفهمد کارگردان قضیه کس دیگری است. هستند کسانی که این ظرفیت را دارند و وقتی به هدف می‌رسند، باز هم توکل‌شان به خدا است. ولی این‌ها کم هستند. ظرفیت ما انسان‌ها برای پذیرش نعمت‌های

عظیم خدا، خیلی پایین است. بنابر این، وقتی که غرق در نعمت می‌شویم، اولین سستی و سهل‌انگاری ما فراموشی خداست؛ غفلت از یاد خدا.

خلیفه سلطانی این آیه را قرائت کرد: «هذا بیان للناس و هدی و موعظه للمتقین، ولاتهنو و لاتحزنو و انتم الا علون ان کنتم مؤمنین، ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک الایام ندا و لها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنو و یتخذ منکم شهداء والله لایحب الظالمین.» (آیات ۱۳۸ تا ۱۴۰ از سوره آل عمران) «این را که خواند، حالم جا آمد. نیاز داشتم که حالم جا بیاید و از این حال برای توصیه به دیگران استفاده کنم و حرفم را بزنم. از آن هم استفاده کردم. و بلافاصله فرماندهان را تا ردهٔ گروهان و دسته جمع کردم. حتی گفتم این آیات را منتشر کنند تا شاید دیگران هم، مانند ما، بهره ببرند و برای ادامهٔ نبرد آماده شوند.»^۱

اما با وجود عدم پیروزی کامل در عملیات تنگ کورک، مردم گیلانغرب همچنان به حمایت خود از رزمندگان ادامه می‌دادند:

۱. ناگفته‌های جنگ، ص ۲۲۴ و ۲۲۵

«(دی ماه ۱۳۶۰) به گیلانغرب رسیدیم. با دیدن شهر تعجبم بیشتر شد. فکر می‌کردم با شهری وسیع اما خالی از جمعیت روبه‌رو می‌شوم. اما برعکس شهری کوچک به کوچکی یکی از محلات تهران در مقابلم قرار داشت. با وجودی که در تیررس توپ‌های دشمن بود، پر از مردم عادی و غیرنظامی بود.

مردم باصفای شهر با بچه‌های بسیجی اخت شده بودند. انگار همه از یک خانواده بودند. برخوردها خیلی محترمانه و مؤدب بود. دربارهٔ گیلانغرب و مردم مقاوم آن حرف‌های زیادی شنیده بودم. از آن شیردلی که با داس چهار عراقی را کشته بود. از زنانی که شب‌ها بر روی پشت‌بام خانهٔ خود آب‌جوش درست می‌کردند و هر گاه گشتی‌های پیادهٔ دشمن - که نیمی از شهر را در اختیار داشتند - از کوچه‌ها می‌گذشتند، بر سرشان می‌ریختند تا سزای اعمال‌شان باشد.

در بدو ورود، اولین چیزی که توجه‌ام را جلب کرد، یک جفت لک‌لک بود که بر روی برجی بلند، لانه کرده بودند. به گفتهٔ بچه‌ها، حتی در سخت‌ترین شرایط بمباران

هم لانه‌شان را ترک نمی‌کردند. از دور که به طرف لانه می‌رفتند، هواپیمای مسافربری را می‌ماند که به طرف باند می‌رود.»^۱

فصل ششم



عملیات بیت‌المقدس در جنوب، نقطه عطفی در جنگ تحمیلی به حساب می‌آید. نیروهای خودی در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ عملیاتی را برای آزادسازی خرمشهر شروع کردند و بالاخره در سوم خرداد، این بندر زیبای جنوبی آزاد شد. کمی بعد، دولت عراق اعلام کرد که در سرتاسر جبهه‌ها از مناطق اشغالی عقب‌نشینی می‌کند و به مناطق مرزی برمی‌گردد. این بزرگترین پیروزی بعد از آزادسازی خرمشهر بود. کمی بعد، ارتش عراق از نقاط اشغالی در استان کرمانشاه عقب نشست. استحکامات خود را در بازی‌دراز و دیگر مناطق رها

کرد و به مرزهای بین‌المللی بازگشت. هر چند هنوز در بعضی مناطق سرکوب مستقر بود.

گیلان‌غرب از تابستان ۱۳۶۱ تا روزهای پایانی جنگ، روزهای نسبتاً آرامی را پشت سر گذاشت. البته هنوز بمباران‌های پراکنده ادامه داشت که دیگر مردم با آن خو گرفته بودند. در جبهه‌ها نیز اجرای عملیات اجرای آتش بین دو طرف به صورت مداوم و همه‌روزه ادامه داشت. عملیات اجرای آتش توپخانه به عنوان بهترین و کارآمدترین روش سرکوب نیروها و تجهیزات دشمن و برای جلوگیری از نقل‌وانتقال و تحرکات و مهم‌تر از آن برای کم کردن میزان تلفات، گزینه خوبی بود که در جبهه گیلان‌غرب هم به کار گرفته می‌شد.

حمله به مراکز مسکونی و غیرنظامی یا آتش سنگین توپخانه، از اقدامات عراق بود که در اواخر جنگ بیشتر از آن استفاده شد. محمدرضا تمری از اهالی گیلان‌غرب می‌نویسد:

«گیلان‌غرب بمباران هوایی شده بود و من برای تخلیه مجروحان به آن جا رفتم. شهید مرادنژاد از نیروهای هوانیروز

هم با من بودند. بعد از این که مجروحان را سوار کردیم تا به بیمارستان طالقانی کرمانشاه ببریم، وضع مجروحان بسیار وخیم بود. مادری در داخل هلی کوپتر، بالای سر دو فرزند ترکش خورده اش ایستاده بود و مرتب به سر و سینه می زد و می گریست.

شهید مرادنژاد هم با آن مادر می گریست و به فرزندانش تنفس مصنوعی می داد.^۱

یکی از فرماندهان دفاع مقدس می گوید «همین الان اگر شما به گیلان غرب بروید، مثلاً خانمی را می بینید که علاوه بر همسر و فرزندان، برادرها و برادرزاده ها، دامادها و عموزاده هایش هم در آن درگیری اوایل جنگ به شهادت رسیده اند. طی دوران هشت ساله دفاع مقدس، دوازده هزار نفر نیروی رزمنده جبهه را مردم سلحشور همین شهر تأمین می کردند.»^۲

نیروهای بومی و عشایر گیلان غرب، دست یه یک اقدام رسمی برای شرکت در جنگ و ادامه نبرد با بعثی ها زده

۱. گیلانغرب در جنگ، صص ۱۱۴-۱۱۳

۲. مهتاب خین، ص ۱۰۶

بودند. آن‌ها تیپ پیادهٔ مسلم‌بن‌عقیل (ع) را تشکیل دادند که وظیفهٔ این تیپ، حفاظت از مناطق مرزی و دفاع از شهر گیلان‌غرب بود. نیروهای کادر این تیپ، همگی از مردم گیلان‌غرب بودند. این تیپ به جز سلاح و مهمات، تمامی اسباب تدارکاتی خود مثل خوراک و پوشاک و امکانات رفاهی و بهداشتی خود را از کمک‌های داوطلبانهٔ مردم گیلان‌غرب تهیه می‌کرد. فعالیت این تیپ فقط به منطقهٔ گیلان‌غرب محدود نمی‌شد. بعد از عملیات خرمشهر و عقب‌نشینی تاکتیکی ارتش عراق از مناطق جنوب و غرب، بسیجیان همین تیپ دوازده محور عملیاتی در مناطق آزادشدهٔ آن‌جا تشکیل دادند و به یاری دیگر رزمندگان پرداختند.

سیدعلی محمد بزرگواری، روحانی دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیه قم که در سال ۱۳۶۲ به جبهه‌های غرب و تیپ مسلم‌بن‌عقیل (ع) اعزام شده بود، در خاطرات خود می‌گوید: «در مقر استقرار نیروهای اعزامی در قرارگاه نجف، پس از اقامهٔ نماز جماعت ظهر و عصر و صرف ناهار، هر چند نفری از برادران روحانی را به تیپ‌ها و یگان‌های مستقر در منطقه اعزام کردند. بنده و چند نفر را به تیپ مسلم‌بن‌عقیل مستقر

در گیلان غرب اعزام کردند. وقتی از کوه‌های مشرف بر گیلان غرب به وسیلهٔ یک دستگاه جیب سرازیر شدیم، عدّهٔ زیادی از مردم مظلوم گیلان غرب را مشاهده کردیم که از خانه و کاشانه آواره شده و در شکاف کوه‌ها و دره‌ها زندگی می‌کردند. شهر گیلان غرب تقریباً به طور کلی تخریب شده بود؛ به طوری که هر بینندهٔ باانصافی از دیدن چنان اوضاعی به گریه می‌افتاد. اما در عین حال، عدّهٔ زیادی از عشایر غیور آن منطقه در اطراف شهر چادر زده بودند و به زندگی روزمرهٔ خود ادامه می‌دادند و حاضر نبودند در آن میدان جنگ رزمندگان را تنها بگذارند. از شهر گیلان غرب خارج شدیم. انبوهی از تانک‌های منهدم‌شدهٔ عراقی را مشاهده کردیم. وقتی از کم و کیف قضیه سؤال نمودیم، برادران راهنما گفتند که وقتی یگان‌های زرهی عراقی برای تصرف شهر گیلان غرب هجوم آوردند و هیچ نیروی منظم پیاده و زرهی در منطقه برای جلوگیری از پیشروی این تانک‌ها وجود نداشت، فرمانده دلاور هوانیروز، شهید شیرودی و هم‌زمانش توانستند همهٔ آن‌ها را منهدم کنند و جلوی پیشروی دشمن را بگیرند و شهر را از سقوط حتمی نجات دهند.

شب اول در مقر تیپ مسلم‌بن‌عقیل در چم امام حسن به سر بردیم. پس از اقامه نماز مغرب و عشاء و ایراد سخنرانی، مسئول تبلیغات تیپ، ما را نسبت به محل استقرار گردان‌های تیپ و چگونگی ترکیب قومیتی نیروهای موجود در گردان‌ها توجیه کردند. آن‌گاه برادران تبلیغات، نمایشی درباره تصرف شهر گیلان غرب و نحوه دفاع شجاعانه مردم و بچه‌های رزمنده به اجرا گذاشتند که بسیار ما را تحت تأثیر قرار داد.^۱

جعفر مظاهری که در عملیات والفجر ۵ در منطقه چنگوله به سر می‌برد، از ایثارگری بسیجیان گیلان غرب می‌گوید: «ساعت ۲۳ روز چهارشنبه ۲۶ بهمن ماه (۱۳۶۲) بچه‌ها در مواضع پشت سر دشمن آرایش گرفته بودند و منتظر صدور فرمان عملیات بودند. در همین شب که درگیر اعزام نیروها (جهت انجام عملیات والفجر ۵) به جلو بودم، بچه‌های دژبانی یک گروه ۱۵ نفری مسلح به چوب و چماق را به قرارگاه آوردند. تعجب کردم. پس از پرس‌وجو معلوم شد،

۱. اوج افتخار، سید علی محمد بزرگواری، چاپ اول، انتشارات نقش کلک،

آن‌ها از بسیجیان منطقه گیلانغرب هستند و آمده‌اند تا در عملیات شرکت کنند. ول کن هم نبودند. یکی از آن‌ها گفت: «حتی اگر اسلحه هم ندهید، ما با این چوب و چماق‌ها با این عراقی‌ها می‌جنگیم و از خودشان اسلحه می‌گیریم.»

عشق پاک و مردانگی آنان در خور تحسین بود. چاره‌ای نبود، باید به آن‌ها پاسخ مثبت می‌دادیم. بنابر این به آن‌ها سلاح دادیم و پس از راهنمایی‌های لازم، به همراه یکی از گردان‌ها در عملیات شرکت کردند.^۱

همکاری مردم گیلانغرب با نیروهای رزمنده دوطرفه بود. مردم با وجود فقر و تنگدستی که حاصل جنگ بود، رزمندگان را در غذا و لباس و دیگر مایحتاج خود سهیم و شریک می‌کردند. در مقابل، نیروهای رزمنده هم با تانکرهای نظامی خود برای مردم شهر آب می‌آوردند و حتی مردم شهر را توسط خودروهای نظامی و غیرنظامی‌شان بین شهر و روستا و اردوگاه‌هایشان جابه‌جا می‌کردند.

از همان روزهای آغازین جنگ تا پایان آن، شهر

۱. ده متری چشمان کمین؛ خاطرات سردار حاج جعفر مظاهری، به کوشش محسن صیفی‌کار، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۸۶،

گیلانغرب یکی از مراکز پشتیبانی جنگ به حساب می‌آمد. یعنی نیروهای سپاه پاسداران و واحدهای ارتش و نیروهای مردمی به علاوهٔ جهاد پشتیبانی جنگ، در نقاط مختلف شهر مستقر بودند و بنیاد جنگ‌زدگان نیز در مدرسهٔ کورش کبیر به جنگ‌زدگان کمک می‌رساند. جهاد سازندگی، بیمارستان ولی‌عصر گیلانغرب را برای کمک به زخمیان جنگ مجهز و آماده کرد که به دلیل وجود همین بیمارستان، عدهٔ زیادی از مجروحان از خطر حتمی نجات پیدا کردند. در ضمن تا مدت‌ها غذای رزمندگان در جبههٔ غرب نیز در آشپزخانه‌ای در جوار قلعهٔ گیلانغرب روبه‌روی مسجد جامع شهر، تهیه می‌شد.

روز بیست‌وهفتم تیر ۱۳۶۷ مصادف با پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ از طرف ایران بود. بعد از اعلام پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ از سوی ایران، ارتش عراق فرصت را غنیمت شمرد و سراسر مرزهای ایران را مورد تهاجم قرار داد. گویا آن‌ها خواهان موضع برتر در مذاکرات صلح بود. هدف عراق در مرزهای کرمانشاه، اشغال نوار مرزی تا تنگهٔ پاتاق بود تا زمینه را برای حملهٔ سازمان منافقین هموار کند.

این اتفاق سه روز پس از این که جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت، به وقوع پیوست. ابتدا ارتش عراق با شکست خطوط پدافندی نفت شهر تا پاسگاه باویسی، شهرهای قصرشیرین و سرپل ذهاب را تصرف کرد و با عبور از چم امام حسن، از جاده قصرشیرین - گیلانغرب گذشت و به پشت دروازه‌های گیلانغرب رسید.

تعداد نیروی رزمنده در گیلانغرب اندک بود. همین تعداد کم هم توانست تا مدتی در مقابل آنان ایستادگی کند، ولی آتش سنگین توپخانه دشمن، بر سر خانه‌های شهر باریدن گرفت. مردمی که در شهر ساکن بودند، شهر را تخلیه کردند. بار دیگر زنان و کودکان بی‌پناه، شهر و روستاهایشان را رها کرده، به سمت شهرها و ارتفاعات حرکت کردند. در دشت گیلانغرب، صدای انفجارهای پیاپی دشمن شنیده می‌شد. عراقی‌ها به منطقه گیلانغرب رسیدند. منطقه از زمین و هوا زیر بمباران و گلوله‌باران‌های شدید دشمن قرار گرفت. تعداد زیادی از مردم غیرنظامی گیلانغرب، شهید یا مجروح شدند. مردم برای چندمین بار خانه‌های خود را ترک کردند و به مناطق خارج از جبهه جنگ رفتند.

«ارتش عراق بار دیگر به مرزهای ایران حمله کرد و تا گیلانغرب پیش آمد و این شهر را به تصرف خود درآورد. در این زمان توی ماشین نشستیم. جاده شلوغ بود و مردم بچه‌ها را در وسایل نقلیه می‌گذاشتند و به خارج از شهر می‌رفتند. حدود هفت کیلومتری از شهر دور شدیم. به منطقه نظامی رسیدیم. مدتی در این روستا به سر بردیم. از طریق جاده نرفتیم، می‌گفتند صدامیان بمب‌های خوشه‌ای بر سر مردم و خودروها می‌اندازند. از دل دره‌ها و کوه‌ها گذشتیم تا به جای امن برسیم. کمبود مواد خوراکی بود و چای و نان خشکی در بین راه خوردیم. شب هوا خیلی سرد بود و بر روی صخره‌های سخت و سرد و بدون پتو خوابیدیم و من از فرط سرما به خودم می‌پیچیدم. در این زمان خانواده ما به سه دسته تقسیم شده بودند: عده‌ای از اعضای خانواده از جمله دو برادر بزرگم در گیلانغرب مانده بودند. من و برادر و خواهر دیگرم به همراه اقوام، در حال عبور از کوه‌های نظامی بودیم. مادر و خواهر بزرگم در نزدیکی‌های اسلام‌آباد بودند. صبح زود در اطراف کوه‌ها برادر بزرگ‌تر و خواهرزاده‌ام (عبدالرضا و یاسر) که کودکی بیش نبود، گم شدند و از ما جدا شدند.

هر چه دنبال آن‌ها گشتند، پیدا نکردند و به ناچار مجدداً به راه افتادیم و بعد از عبور از کوه‌ها به بخش گواور رسیدیم. خیلی‌ها قبل از ما به آن جا آمده و چادر زده بودند... در این زمان در چند کیلومتری ما منافقین، اسلام‌آباد را گرفته بودند. به نحوی ما در منطقه بین نیروهای عراقی و منافقین در محاصره بودیم تا این که منافقین تارومار شدند. عراقی‌ها قبل از منافقین عقب‌نشینی کرده بودند و بار دیگر به نزدیکی‌های گیلانغرب به اردوگاه تق‌وتوق برگشتیم... وقتی به شهر برگشتیم، شهر خراب و به ویرانه‌ای تبدیل شده بود. البته خانه ما آسیب کمتری دیده بود.^۱

عراقی‌ها نقشه کشیده بودند تا راه را برای برای منافقین برای تصرف کرمانشاه، همدان و قزوین و در نهایت تهران باز کنند!^۲ بدین ترتیب، پس از پشت سر گذاشتن شهرهای کرد و اسلام‌آباد، راهی کرمانشاه شدند. از سوی دیگر، عمده نیروهای خودی در این هنگام، در جبهه جنوب مشغول نبرد بودند و تنها نیروی اندکی در کرمانشاه مستقر بود که همین

۱. گیلانغرب در جنگ، از خاطرات محمدرضا تمری، صص ۱۲۳ - ۱۲۱

۲. ارتفاع سخت، ص ۱۳۰

نیروی اندک، با اجرای عملیات بازدارنده، حرکت منافقین را در تنگه چهارزبر متوقف کردند. سپس در تاریخ سوم مرداد سال ۱۳۶۷ و بعد از انتقال یگان‌هایی از خوزستان به کرمانشاه، آخرین عملیات دفاع مقدس طرح‌ریزی و اجرا شد. این عملیات «مرصاد» نامیده شد.^۱

به تعبیر کریم عبادت - جانشین فرمانده نیروی زمینی ارتش - اشتباهی را که منافقین مرتکب آن شدند و باعث شکست‌شان شد؛ حرکت ستونی‌شان بود. چون رزمندگان از این فرصت استفاده کرده و با حمله به وسط ستون آن‌ها، ضربه سنگینی به آن‌ها وارد کردند. سرتیپ عبادت از مکالمات آنان که توسط بیسیم شنود می‌شده، این چنین می‌گوید: «دخترها و زن‌ها به مردها فحش می‌دادند که: چرا

۱. منافقین فروغ جاویدان قصد داشتند این عملیات را در ۵ مرحله به انجام رسانند. قرار بود در این ۵ مرحله چهار شهر اسلام‌آباد و کرمانشاه و همدان و قزوین فتح شود تا آماده اجرای مرحله نهایی عملیات، یعنی فتح تهران می‌شدند. قرار بود در تهران بیت امام (ره)، ساختمان مجلس شورای اسلامی، مقر ریاست جمهوری، ساختمان نخست‌وزیری، رادیو و تلویزیون، زندان اوین و قصر فیروزه و مقرهای نظامی را اشغال کنند و به عنوان فاتحان تهران، حکومت را دست بگیرند. ارتفاع سخت،

شما ما رو گذاشتید و رفتید؟! این‌ها ما را اعدام می‌کنند!»^۱
 در پی مقاومت نیروهای خودی و مردمی شهرهایی
 چون گیلانغرب، منافقین به محاصره درآمدند که منجر
 به عقب‌نشینی دشمن گردید. در این عملیات، تعداد
 زیادی از منافقین به هلاکت رسیدند و با به جا گذاشتن
 تجهیزات‌شان، به عراق گریختند و ارتش عراق در دهم
 مرداد ۱۳۶۷ به نوار مرزی بازگشت و زمینه برای آتش‌بس،
 ایجاد شد.

سرانجام پس از دو سال، حاکمان رژیم عراق در ۱۲
 مرداد ۱۳۶۹ به قبول قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر تن دادند و آن
 را فصل‌الخطاب اختلافات خود با ایران اعلام کردند. ارتش
 عراق در طول هشت سال دفاع مقدس، خانه و زندگی مردم
 گیلانغرب را نابود کرد و با وجود جمعیت کم گیلانغرب
 بیش از دو هزار نفر از مردم این شهر، شهید و جانباز و
 مفقودالثر شدند.

به پاسداشت مردم گیلانغرب که چه در جنگ شجاعانه

۱. تنها در قلاجه؛ بر اساس خاطرات امیر سرتیپ کریم عبادت، هادی بهروز، شیراز،
 نشر زرینه، چاپ اول، ۱۳۸۹، ص ۱۵۴

جنگیدند و از دین و میهن خود دفاع کردند و چه در پشت جبهه تلاش کردند، این شهر را به عنوان دومین شهر مقاوم و قهرمان کشور انتخاب و معرفی کردند.

در طول هشت سال دفاع مقدس در گیلان غرب ستارگانی در آسمان آن درخشیدند که نام نیک و رشادت‌های بی‌نظیرشان برای همیشه در قلب‌های دوستداران میهن اسلامی‌مان باقی خواهد ماند. شهیدانی چون شهید صفر خوشروان (از فرماندهان جبهه گیلانغرب)، شهید شهریار قلی‌پور، شهید روضان مرادی و...

پس از جنگ تحمیلی، در چند نقطه از گیلانغرب آثاری از هشت سال دفاع مقدس مثل لاشه‌های متلاشی‌شدهٔ تانک‌های ارتش عراق در طول جاده گیلانغرب به قصرشیرین روی سکوها به نمایش گذاشته شد. در نحوه اجرای این یادمان‌های جنگ، ابتکاراتی نیز به کار گرفته شد. مثل شیب رو به پایین قسمت جلوی سکوها که تانک‌های عراقی را در حالت تعظیم و فرو افتادن در خاک ایران نشان می‌دهد.^۱

۱. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلانغرب، صص ۱۷۴-۱۵۹

منابع

۱. آشنایی با دفاع مقدس؛ پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس،

انتشارات خادم الرضا(ع)، چاپ اول، ۱۳۸۷

۲. ارتش جمهوری اسلامی ایران در هشت سال دفاع مقدس؛

سید یعقوب حسینی و محمد جواد پور، جلد پنجم، تهران، سازمان

عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۳

۳. ارتفاع سخت؛ جعفر شیرعلی نیا و محمد جواد اکبرپور، تهران،

فاتحان، چاپ اول، ۱۳۹۱

۴. اطلس نبردهای ماندگار؛ عملیات نیروهای زمینی در هشت سال

دفاع مقدس، شهریورماه ۱۳۵۹ - مرداد ۱۳۶۷، مجتبی جعفری، چاپ

سوم، مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵

۵. اوج افتخار، سید علی محمد بزرگواری، چاپ اول، انتشارات نقش

کلک، ۱۳۸۱

۶. بمو؛ خاطرات شناسایی منطقه قصر شیرین و ذهاب، تدوین و تحقیق اصغر

- کاظمی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹
۷. تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور؛
مصطفی ایزدی. جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام
حسین، مرکز مطالعات و تحقیقات توسعه امنیت پایدار، ۱۳۸۷
۸. تاریخ و جغرافیای تاریخی گیلان غرب؛ علی اکبر علیزاده،
کرمانشاه، باغ نی، ۱۳۸۹
۹. تانک‌های به گل نشسته؛ خاطرات چندین تن از اسرای عراقی، ترجمه
حمید محمدی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲
۱۰. تقویم تاریخ دفاع مقدس؛ جلد اول، مرکز پژوهش‌های دفاع
مقدس نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی، تهران، مرکز اسناد
انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳
۱۱. تقویم تاریخ دفاع مقدس (غرش توپ‌ها)؛ جلد دوم، مرکز
پژوهش‌های دفاع مقدس نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی،
تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴
۱۲. تقویم تاریخ دفاع مقدس (حماسه شیاکوه)، جلد ۱۷، سعید
پورداراب و فرهاد بهروزی، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی،
چاپ اول، ۱۳۸۹
۱۳. تکلیف است برادر؛ خاطرات حسین همدانی، به کوشش حسین
بهزاد، تهران، فرهنگسرای پایداری، ۱۳۸۳

۱۴. تنگ کورک؛ حسن سجادپور، قم، نسیم حیات، چاپ اول، ۱۳۸۴
۱۵. تنها در قلاجه؛ بر اساس خاطرات امیر سرتیپ کریم عبادت، هادی بهروز، شیراز، نشر زرینه، چاپ اول، ۱۳۸۹
۱۶. حکایت سالهای بارانی؛ خاطرات مهدی مرنندی، محمد خسروی راد، انتشارات عیدگاه، چاپ سوم، ۱۳۹۱
۱۷. جنگ عراق و ایران، عبدالحلیم ابوغزاله، ترجمه نادر نوروز شاد، جلد ۲، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۰
۱۸. خبرنگار جنگی؛ خاطرات مریم کاظمزاده، رضا رئیسی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، انتشارات یادبانو، چاپ دوم، ۱۳۸۳
۱۹. ده متری چشمان کمین؛ خاطرات سردار حاج جعفر مظاهری، به کوشش محسن صیفی کار، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۸۶
۲۰. سالنامه آماری استان کرمانشاه ۱۳۸۸؛ حوزه معاونت برنامه ریزی استانداری کرمانشاه، دفتر آمار و اطلاعات، سیاوش امیری و دیگران، ۱۳۸۹
۲۱. سهم من از چشمان او؛ خاطرات حمید حسام، مصطفی رحیمی، تهران، انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۰
۲۲. شکسته های ایستاده؛ خاطرات برگزیده فراخوان «ضیافت عشق»، به انتخاب مصطفی رحیمی، تهران، صریر، چاپ اول، ۱۳۸۵

۲۳. فرنگیس؛ خاطرات فرنگیس حیدریپور، به قلم مهناز فتاحی، تهران، سورۀ مهر، ۱۳۹۴

۲۴. کرمانشاه در جنگ، اطلس راهنما ۷، حسن درّی، مجری: مؤسسه مطالعات سیاسی فرهنگی اندیشه ناب، چاپ اول، ۱۳۸۴

۲۵. گیلان غرب؛ به کوشش گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۸۵

۲۶. گیلان غرب در جنگ، محمدرضا تمری، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۲

۲۷. مهتاب خین؛ به روایت حسین همدانی، به کوشش حسین بهزاد، تهران، فاتحان، چاپ ششم، ۱۳۸۹

۲۸. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سورۀ مهر

۲۹. یاران خورشید؛ محمد باغنی، جهاد کشاورزی استان کرمانشاه، قم، ۱۳۸۶

۳۰. یاد ایام؛ حمید داودآبادی، جلد اول، تهران، انتشارات سوره، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴

۳۱. هجوم سراسری (روزشمار جنگ ایران و عراق)، کتاب چهارم، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، چاپ دوم، ۱۳۷۵

۳۲. روزنامه کیهان، ۱۳۶۰/۱۰/۱۲

۳۳. روزنامه صبح آزادگان، ۱۳۵۹/۱۲/۱۲

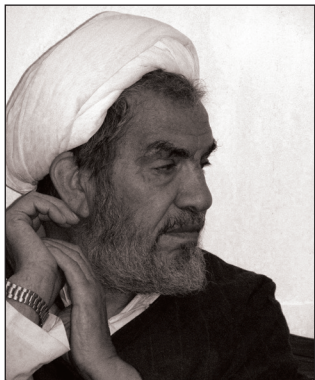
۳۴. هفته‌نامه سیروان، شماره ۳۶۷، سال هشتم، ۱۳۸۴/۱۱/۱

۳۵. پایگاه اینترنتی آوینی www.aviny.com

۳۶. پایگاه اینترنتی تبیان www.tebyan.net

۳۷. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس www.dsrc.ir





حضرت حجت الاسلام والمسلمین حسینی



شهید احمد کاظمی



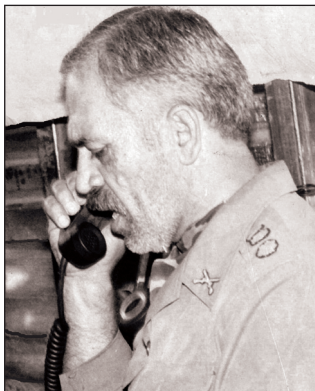
شهید محمود کاوہ



شهید مہدی باکری



شهید محمد حسن نظر نژاد



شهید حسن آشناسان

قطعه‌ای از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه